

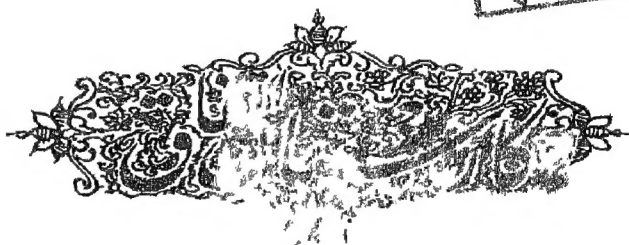
بسم الله الرحمن الرحيم

الاصحاح الاول

الحمد لله الذي جعلنا من خلقه

ما را به المومنين حسنا فهو عند الله احسن

مضمون پرچش مشحون باتحاد و اتفاق اسلام و شعر بوداد و اشفاق
فيما بين مشعر حوته خيرا الانام عليه و آله و اصحابه افضل النجته و اكمل السلام
موسوم بنام تاريخي



از تالیفات عالیجناب فضائل کمالات اکتاب عالم باعمل و شاعر بی بدل
رنگ خاقانی و قافای خلاق المعانی میرزا محمد تقی خان کمال الدین بخر
تهرانی

مطبعة المطابع المطبوعه

مطبعة گشت

فهرست تاریخیه اتفاقیه مناسبین ساله

مستق اتحاد	گل اقبال مظفری	مضامین ابطه قوی	آئینه حسن مظفری	اتحاد مردان خدا
۱۳۱۴	۱۳۱۴	۱۳۱۴	۱۳۱۴	۱۳۱۴
ابج شرف اتفاق اسلام	ضوابط پادشاهان اسلام	مضمون صلح ندی قوم	خردنامه اتحاد	مراسلات اتفاق
۱۳۱۴	۱۳۱۴	۱۳۱۴	۱۳۱۴	۱۳۱۴
نافع ریات نامری	دوستی موردی حمیدی	اتحاد عالی مرتبه اسلام	بهار معرفت شنای	گل باغ احکام سلطه
۱۳۱۴	۱۳۱۴	۱۳۱۴	۱۳۱۴	۱۳۱۴
اتفاق شریف اسلام	عزت و شان دوستی	تهنیت نشاط افرا	نعمه حقائق	خرم گل اتحاد
۱۳۱۴	۱۳۱۴	۱۳۱۴	۱۳۱۴	۱۳۱۴
حسن اتفاق اتحاد	اتحاد مهمت قرین	گفت و شنو بکجهتی	اتفاق شکر اسلام	تخم صلح قوم
۱۳۱۴	۱۳۱۴	۱۳۱۴	۱۳۱۴	۱۳۱۴
تلقین اتفاق اسلام	اتفاق روشن گرا	خلاصه بهار عیش	روایح الهام غیب	نقش اتحاد
۱۳۱۴	۱۳۱۴	۱۳۱۴	۱۳۱۴	۱۳۱۴
مبارکبادی جمعی المستجاب	بند مقبر اتحاد اسلام	احساق اتفاق	پر تو توج پادشاهان اسلام	ابلاغ بزرگان
۱۳۱۴	۱۳۱۴	۱۳۱۴	۱۳۱۴	۱۳۱۴
سپاس ستایش اتحاد	پیمان اتحاد معتقدان اسلام	بذل اتفاق	فلسفه ابلاغ	مبارکبادی خدای خدای
۱۳۱۴	۱۳۱۴	۱۳۱۴	۱۳۱۴	۱۳۱۴
ابلاغ احکام اعلی سلطه	مبارکبادی خاطر حق پسند	نظام بدست	اتفاق فرقه اسلام	تادیبا پادشاهان اسلام
۱۳۱۴	۱۳۱۴	۱۳۱۴	۱۳۱۴	۱۳۱۴
مبارکبادی ابلاغ	تحت پادشاهان اسلام	سخن حق پادشاهان اسلام	تمیلات مجمع البحرین	تبریکان سلاطین
۱۳۱۴	۱۳۱۴	۱۳۱۴	۱۳۱۴	۱۳۱۴

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدَانَا لِهَذَا وَمَا كُنَّا لِنَكُونَنَّ إِلَّا خَسِرَانِ
 الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدَانَا لِهَذَا وَمَا كُنَّا لِنَكُونَنَّ إِلَّا خَسِرَانِ

مِلَّةَ الْاِحْسَانِ فَهِيَ رَحْمَةُ اللَّهِ

مضمون بر جوش اتحاد و اتفاق می است از تالیفات اقل الحلاج و بنده بظفران محتاج
 محمد تقی کمال الدین سنجر ایرانی تهرانی موسوم به مایه نخی

کامرستان تفاتی

که بعد ردائی و فیض رسانی امیر خرد آگاه و شیر عالی دستگاه دشواری
 یکلانه و موعده فرزانة ستوده سیر و الا گوهر معدلت گستر مرعوت پرورد
 مرقع تاج دین بسین پیغمبر و خیر خواه بلا اشتباه آست مرعوسه غیر البشیر
 مرکز اثره درایت و محو منطقه کفایت - دو خط بلع سیاه مسلمان و رون
 چراغ نرم آل طه و یسین - شجر بوستان احمدی و شجر خردلیقه
 محمدی جناب جلالت آب نجات نصاب سیادت شرافت انساب
 صاحب الغر و الشرف المملکین مشرید شرف الدین صاحب
 بیر شرايط لا - بائلی پور - پشته

مطهر حرم و آقا علی بن ابی طالب علیه السلام

اگر چه شکر

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE2140

برید مسرت و نشاط و نوید ہجرت و انبساط

از دوستان جانی و عزیزان روحانی۔ و برادران دینی و ایمانی متوقع و متمسک
از روی سرور و ہجرت و شادمانی و ہمت و حمیت و قدرت دانی۔ در کمال مسرت و
کشادہ پیشانی اند کہ از وقت گرامی خویش احرمت ارزانی نموده۔ دیدہ انصاف
بر طلعت از آئینہ صاف برید مسرت و نشاط کشودہ و سخمانے چند دکاش از
نوید ہجرت و انبساط با گوش قبول و رضا شنودہ باشند تا دیدہ ہر یک از ظہور
آفتاب مسرت و جوہر روشن۔ و سینہ ہر کدام از و نور گلہا سے رنگارنگ ہجرت
و سرور گلشن گردد۔

لیکن برا لایم است کہ پیش از رسیدن برید مسرت و شنیدن نوید ہجرت
شمہ از دولت و کنت شوکت و حشمت و عزت و رفعت و ہمت و حمیت سابقہ

گذشته گان خویش یاد آریم - و اندک چیرانی و پریشانی و خذلان و نادانی و ذلت
 و ضلالت و رحمت و مشقت و نجات و خفت و شگفت و کسبها لایق موجوده
 خالی از تعصب و نفاق و عاری از تغد و شقاق پیش نظر گذاریم تا که برید مستر
 و نشاط و نوید محبت این ساطعاری از لطف وانی و خالی از فائده کافی نماید
 البسته مخفی و پوشیده نیست بلکه کالشمس فی رابعه النهار بر همه کس ظاهر و پدید
 و روشن و پدید است که مافرقه جلیله احمدی و امت مرحومه محمدی صلی الله علیه و آله
 بعد از طور اسلام و آموختن آئین متین حضرت خیر الانام علیه و آله افضل التجهته
 و احمل السلام مادامیکه هوای نفسانی بواسطه اطوار و اعمال ناشایسته و گفتار و
 اقوال نابایسته و تنازع بیوده و مراسم خبیثه بکفر آلوده خویش تغییر و تبدلی در ارکان
 مذہب فکیش اہ نداده و بنای نافرمانی خدا و رسوش نهاده بودیم - بادولت
 یگدلی و یکجہتی متفق الکلمہ در عین غسرت و تعب بانودن آلات و ادوات طعن و ضرب
 محض اشاعت آئین متین حضرت سید المرسلین و حفاظت احکام دین مبین و رفع
 جهالت و دفع ضلالت و حفظ امنیّت و ترویج دانش انسانیت و مدنیت و رواج
 شرع و سنن و استحفاظ حقوق وطن - با آنکه فی الحقیقہ معدود چند بیش نبودیم
 بر عساکر عظیمہ پادشاهان عظام و جیوش کثیره سلاطین فحام عالم تاختم زلزله در ارکان

محمد بن علی
 بنی
 شہ

جهان و لوله در چار سوی گیهان انداخته سطح آفاق را از کفر و ضلالت و ظلم
 جهالت پرداخته جمعیت سلاطین باغ و تمکین را پراکنده و خال در کاسه
 سرگردن کشتان جهان آکنده با تیشه عدل و داد و انصاف ریشه جور و ظلم اعتساف
 را کنده گردن کشتان جهان را سرنگنده و بادشان گیهان را مطیع و منقاد
 بلکه بنده خود گردانیده بودیم - و هم از روی همت و حمیت و دلیری بهر طرف که حمله
 نمودیم دشمنان قوی بنحی بد اسلوب را همواره مغلوب و ظالمان را خدول و منکوب
 گردانیدیم - چنانچه از بیم دهره های مازهره ها چاک - و از نصفت و عدل و داد ما سطح
 عالم از آلائش کفر و شرک و ظلم و طغیان پاک - و دشمنه ما را بر خون دشمنان بداند
 تشنه - و بنگیه های پر دار را بخوردن جگر کافران بد کیش گرسنه - و میدانها را از انبوه
 کشته گان بدخوشته - و تیر پر دار را در آشیان چشم دلاوران جنگجو نشسته بود -
 هر بس و رزم داد مرانگی داده تا بنای سلطنت عظیم الشانی نهاده - در اندک
 وقتی باد دولت و عزت و کنت و ثروت و حشمت و شوکت و همت و حمیت و صولت
 و سطوت و مروت و فتوت خدا داد در عقل و دانش و فرزانی فسانه - و محسن و
 مربی بلکه ولی نعمت هر یگانه و بیگانه شده - قاطبه جهان را از مصر و شام و روم
 و ایران و توران و اغلب ممالک متمدنه گیهان را از افریقه و ماوراءالنهر و هندوستان

حسن بن علی
 بن محمد

بلکه از بحر اطلانتیک تا ارض قراقوم و دیوار چین تحت حکومت و سلطنت
خویش در آورده - شاهان اولو الغرم جهان را مطیع و منقاد خود گردانیدیم -
لشکر و عساکر کثیره سلاطین فحیمه را شکست داده - و بلاد قلاع عظیمه ایشان را باز
بازو گشاده - زیر دستان ازیر دست و جبال شامخه گیهان را با خاک ندلت پست
نمودیم چنانچه کتب تواریخ پاستان جهان از یگانه و بیگانه مملو و مشحون بر همین داستان
است - چنانکه در قصیده از قصائد قومیته خویش عرض کرده ام چند شعر از آن را
درین مقام می نگاریم - و برادران باحمیت قومی را می سپاریم یعنی خدایت از آن
چکامه جگر خراش مصیبت علامه را درین مقام می نشانم و نمک بر زخم سینه غیر نمندان
می افشانم -

لمؤلفه

له برق ملک	<p>تابید بهر ملک عجم نور محمد در رزم بداندیش عدو بیرق اسلام ماییم همان قوم که کردیم سحر بودند کیش همچو غلامان خستالی بودیم همانان چون ننگان شاد</p>	له برق ملک
------------	---	------------

شیر فلک از صولت باز بره ببارد
 هر یک چو یکی شیر خروشنده زرم
 بودی بوغانیزه ما افعی حمیر
 از دهره ما آب شد زهره شمن
^{نوع از شیرین} هر گشته شد از خنجر ما پشته زاعدا
 با جان عدو تنگ با صعوه دشمن
 بنشت همما بیدل دیده دشمن
 گردیم دل و دیده بد خواه نشا
 مایم همما نقوم که بودیم بگیتی
 در علم و عمل هر یکمان عالم خیر
 مایم همما نقوم که از سمنتین
 بر هر طرفی حمله نمودیم بگیتی
 اگر فوج عدو بود چو ستد سکندر
 از نصفت امن و امان گشت قح
 مایم همما نقوم که در بست کده دهر

طه حمیر نام طه در عرب است که مارا گزیده و کشته دارد ۱۱

شمسیر گرفتیم اگر در گه پیکار
 هر یک چو یکی شمس در خشنده گه یا
 بر قلب عدو ناوک ما گردم جرار
 بردشنه ما نشنه دل خصم جفا کا
^{نوع از خنجر} هر گشته شد از صولت ما بسته کفا
 با جسم عدو نیزه ما اگر گس و مردار
 در روز و غاناوک ما تا پر سو فار
 از زراغ پر اندیم چو با بیلک پردا
 والا گهر و عاقل و دانشور و هشیار
 در وقت سخن هر یکمان ناطق سخا
 ما را با جهان بود نکو طالع بیدار
 با عجز ز ما خواست عدو هملت و فنا
 با تشکستیش بیک حمله و شنقا
 مخدول شد از سطوت ما طالم و جفا
 ما را با جهان بود همی بت شکنی کار

طه گزیده جرار نوع از عقرب است که چون بگزد و کشد ۱۱

طه شنقا طه در عرب است که گزیده شده و رفتن است ۱۱

قیصر بزرگ دولت مابنده مسکین
در ملک اسپین نمودیم حکومت
اینک بود امروز در آن ملک اسلام
ز آن روی گرفتیم جهانرا که بگیتی
بودیم بهم بجهت از عالی و دانی
در دفتر ما گشت نویسنده عطا
در محفل ما بود قمر مجمر گردان
شدرشته تسبیح ملک زهره چنگی
بر حبس یکی خادم دیرینه ما بود
یارب چه شد آن دولت آن چشمه ^{آگاه} و آن
یارب چه شد آن جوش و جواهری اسلام
یارب چه شد از ما که بدین خفت و خوری
یارب چه خطا سر زده از ما که بگیتی
یارب چه شد از ما که بدینگونه بعالم
ایقوم چه کردیم که بر کام دل ما

له بهیست سواره نشتری

گسری بر حشمت ما بود پرستار
از میمنت دین نبی اسماحت
باقی ز صنادید عرب شمشیر آثار
بودیم بدانش همگی متفق و یار
بودیم بهم متفق از بنده و سالار
مرنج آبرو شکر ما بود سحر
در مطبخ ما شمس در خان بدل نا
بگست چو از چنگ خم دار سطوت
گلیوان غلام حبشی لیک فاد
کو کرده عطا بود با حضرت داد
یارب چه شد آن لوله و شیمه اطوار
امروز نکو ملت ما گشته سزاوار
از جمله مار و وح پیمبر شده نیرار
گشتیم بدر دوالم و رنج گرفتار
امروز نگر در فلک بیهوده کوار

له کیوان سواره نشتری

افسوس که دُلاب فلک باز گردید	از شومی ما خاص بکام دل اغیا
صد حیف که امروز نداریم بگیتی	جز آخر منخوس یکے محوم اسرار
افسوس که رسوا شده بهل و نفایم	باینها گوئیم که الناس لا العا
صد حیف که بر معصیت ایزد منان	مارا بکبایر بود از جان دل اصرار
افسوس منافق صفتا نیم بگیتی	از بهل و نفاقست بما گرمی باز
القصه بدین شیوه و این شیمه و این	با جمله بدین فطرت این طینت و اینجا
آسوده گی دنیوی امروز نداریم	خواهیم بفرمای خبر اجست لاهنا
شرمنده ز کردار خود آئیم و خداوند	گیرا اگر از دیده ما پرده پسند
بهتر بودای امت مرحومه نما	امروز زهر معصیت زفته است غفا
و آنگاه پی حفظ نگو بیضه اسلام	گردیم همانا بهم از مهر و وفا یار
سربز شود تا که گلستان محمد	البسته شود باز گل دلاله پدیدار

لاجرم چون بنای خود غرضی و بد بختی و نادرستی نهاده - و نفاق و جهالت و شقاق و زوال و تن پروری و خود پرستی و کمالی و تشبلی و بزدلی و شستی را میان خود رواج داده بر خانه جنگ و قتل و ضرب و شتم یکدیگر آماده و بر جان هم گرا افتادیم - رشته کجی و اتحاد و اتفاق گسیخته شد - و خاک مذلت و غوری

و خفت شمر ساری بر فرقهای مایخته آمد و آبروی هزار ساله ما که بگوشش تمام
گدشتگان و الامقام از برای ما جمع و فراهم آورده بودند ریخته گردید.

و خفت شمر

خدا داند که بکدام ضرورت اتم بود که نزد نفاق با خستیم و باینجهای آخته که مخصوص
دشمنان دین ما بود بدوستان جهانی و برادران دینی و ایمانی خود تا خستیم و خوش را
بدنیگونه که هستیم رسوای جهان ساختیم - ندانم بچه وجه و چه از جنگ دشمنان دین
و دولت روی برآفته رستگاری دنیا و عقبی را در عداوت یکدیگر یافته ایم.

چنانکه از برکت نفاق و شقاق بدبختی و بدولت خود غرضی و بیرحمی و دل سختی و
خدادادمان بذلت مبدل گشت و مکتومان بنکبت عروجمان بهبوط رسید -
و ارتفاعمان با انحطاط عمان اختیار از دستمان شد - و تیراقتدار از پشت چو
شمع بر خود گدازانیم و مانند بید از باد مخالف لرزان - کار ما از انتقام دور شد -
و زخمهای دلهای ما از التیام مهجور بلکه ناسور گردید - فراخا عالم بمضمون کائنات
فجاج الارض حلقة خاتم براتنگ گشت و شیشه آبروی ما بمنطوق
لیس هذا اول قارورة کسرت فی الاسلام بسنگ آمد -

افسوس که هزار افسوس که باینهمه حیرانی و پریشانی ما و ذلت و نکبتهای
موجوده که داریم باز مستنبه نمیشویم - و از خواب مرگ غفلت بهالت نادانی

بیدار نگیریم - بلکه روز بروز آنافا تا بر جهل نفاق و عناد و شقاق و خانه جنگی
 خود می افزائیم - و باین عمل لغو بهوده در کمال بے شرمی کم آرزوی افتخار
 می نمایم بلکه از برای استقلال و استحکام نفاق و خانه جنگی و رخنه آبرو
 خون یکدگر کتب ضخیمه بلا لحاظ دیانت و امانت تصنیف و تالیف میفرماییم -
 عجب تر این است که همچنان کتب را از کتب مقدسه قومی می شماریم - با وجود این
 از خدا و رسول مقبولش نمیداریم - چنانچه کار را از قیل و قال شیعه با سستی گذرانید
 بجنگ جدال شیعه با شیعه و سستی با سستی بلکه صوفی با صوفی رسانید
 چشم عاقبت اندیشی را تیره و دشمنان را بر خود و قوم بلکه بر دین و آئین خویش
 چیره مینماییم -

اسحق غافل از آنیم که اگر این کتب و اهییه بدست عقلا ملل متدنه خارج بفتد البته
 سند حماقت و جهالت و محض سفاهت و زراعت خواهد گردید خیر هر چه شود شود
 مگر مصنفین آن کتب خبیثه فتنه و فساد انگیز و لجاج و تعصب عناد آمیز را از روی
 حاصل آید دیگر چه پرواست اگر قوم برباد شود شود و اگر دین نابود گردد گردد -
 نعوذ بالله ازین خود غرضی و بیباکی و نا عاقبت اندیشی و چالاکي -
 ای برادران بانگ نام سلام اگر بدیده انصاف دیده شود هر آینه

در بادی نظر ظاهر و هوید اگر دید که مات در خود و قدر قوم خود را شناخته - بنام حق
 اتم دین عزیز را بدینای دنی باخته با وجود این کار دنیا را چنانکه باید و بخواهد
 که شاید نساخته ایم -

البسته اگر حاصل کرده ایم پس همین است که در میان ملل اقوام متمم به جهان
 عبرت‌آلفت‌الظریف گشته - در کنج مسکنت و مذلت و خواری در کمال انفعال
 و خفت و شرمساری نشسته ایم - چندانکه حال دست ما از هر چاره کوتاه - و دیگر
 ملل و اقوام دیگر شرمسار و روسیاه و عاقبت تباه مانده ایم -

بخدا سیکه عزت و ذلت و دولت و مسکنت و مذلت و خوارا و است
 که اگر ما مسلمانان با خود اتفاق بنماییم و نفاق و خود غرضی و جهالت و خاند جنگی
 را از خود دور نفرماییم و با صلاح خویش نپردازیم و رشته و داد و اتحاد و اتفاق
 و اشفاق و برادری و برابری را با مهر و محبت محکم و مضبوط نسازیم هر آئینه
 هرگز کارهای قومی ما قوام نگیرد - و امور سلطنت برهم خورده ما مسلمانان انتظام
 نپذیرد و در اعضای سست از کار افتاده ملت توانائی حاصل نکرده - و
 امت محمدیه را سرفرازی دنیا و عقبی و اصل و فانی نشود - البسته دیگر جمال
 با کمال شاهد دولت را نبینیم - و در شواهد حق جبال عزت و حشمت و تمکین نشینیم -

بلکہ ہمارے چون قوم یہودیت و نابود خواہیم شد۔ و یا آنکہ بچان ملت نہو
 ہمیشہ در زیر دستی مل دیگر مساوی العدم و الوجود خواہیم زیست
 مگر لہ الحمد و المنہ کہ در ہر حالے کہ ما کم ذلت و خواری و حققت و شرمساری
 بستہ۔ و از ترقیات دینیہ و دنیویہ از روی اضطراب و ناچاری مایو گشتہ
 و در ششستہ نشستہ ایم محض رحمت داور و آبروی شت پیغمبر صلوات اللہ
 علیہ و آلہ و سلم باز اختر امید ما از مطلع سعادت دمیدہ و کو کب غرت
 اتفاق از سپہر محبت و اشفاق درخشیدہ است یعنی با ہزاران طمطراق
 برید مسترت و نشاط رسیدہ و نوید بخت و انبساط آورده است

کہ در سن ۱۲۰۰ یک ہزار و ۲۰۰ صد و ۲۰۰ ہجری اعلیٰ حضرت سلطان المعظم
 خاقان البحرین سلطان البرین خادم الحرمین الشریفین حامی الاسلام
 و المسلمین مروج دین سید المرسلین السلطان عبد الحمید خان
 سلطان عظیم الشان غازی عثمانی خدا شد ملکہ۔ و پادشاہ
 شہید سعید مبرور مغفور السلطان العادل و الخاقان الباذل حامی الحوزۃ
 الشریفۃ الاسلامیہ و باسط العدل و الاحسان فی الرعیۃ الفاضل بحسنات الدین
 و الدنیا التابع لشریعتہ الغرا المشہور صیت معدلتہ فی الآفاق و الاقطار

والمذکور بمکارم الاخلاق والاطوار ناصر الدین شاه قاجار باو
 شهید سعید جنت مکان خلد آشیان نور الله مضجعه خسر و حجاب
 ایران پناه که هر دو چشم چراغ اسلام و نور حدقه خاص دعام و طبیب عاتق
 امت و عنخوار صادق ملت اند از مرض شدید و ریخ مدید قوم آگاه شده دامن
 همت بر کمر مردانگی زده از پله مداوا و علاج برخواسته در کمال صداقت
 و لطافت بصلح و یکجبهتی پرداختند و بشریت گوارا اتحاد و اتفاق مرض
 شقاق و نفاق و خود عنرضی و عناد و فساد را از قوم خویش بالکلیه و رستند
 چنانچه در علین اسلامبول مجلس مذاکره مرکب از اجزاء عقلا و علماء و کبرا
 و امرای شیعه و سنی انعقاد داده - بعد از مذاکره و مباحثه بالا جماع متفق
 الکلیم بنابر اتحاد و اتفاق در میان دولتین علنیتین اسلام نهاده اند -
 شرح این حال و تفصیل این جمیع آلت که از طرف پادشاه گیتی پناه
 ناصر الدین شاه خلد آشیان غازی غیر از سفیر کبیر که از جانب
 دولت ابد مدت ایران همواره مفتیم آستانه علیّه عرش آشیان
 اسلامبول است جناب مستطاب برهان المحققین و سلطان
 المدققین الحکیم البارع الکامل مجمع العلوم و الفضائل العالم الربانی

والعارف الصمدانی قدق المتبحرین وزیده المتأهلین مرجع صاحب العلم والسلوک
افتخار ابناء الملوک عماد الملة والدين اشرف العلماء والمجتهدین ذوالریاستین
حضرت اشرف امجد ارفع صاحب التقوی والتقدیس المخاطب بخطاب
شیخ الرئیس الموصوم به ابوالحسن میرزا که ابن شاهزاده محمد تقی میرزا
حسام السلطنة مرحوم ومغفور نزد ارجمند سربلند خاقان خلد آشیان
فتحعلی شاه قاجار ندا انتخاب کرده باطلاع ومشارکت سرپرستی سفیر کبیر دولت
علیه ایران از برای مذاکره مخصوصه اتحاد و اتفاق دولتین
علیتین ایران دروم بعلیه اسلامبول فرستاده شد. بعد از ورود حضرت
شیخ الرئیس بانجا باتوزک تمام وتشریفات مالاکلام پذیرائی بعمل آورده چند
مرتبہ بحضور آفتاب ظهور علیه حضرت سلطانی مشرف گردید و در دربار دربار
سلطانی احتراماتی که شایان شأن علیه حضرت سلطان و درخور همسانی
چنان بود بعمل آمد. چنانچه حضرت شیخ الرئیس مورد مرام ذات
بارکات شاهانه ومنظور نظر کیمیا اثر و نوازشات خسروانه شده سرافتخارش
بفلک الافلاک رسید.

مجلس مذاکره از برای اتحاد و اتفاق و یکجہتی انعقاد داده. بعد از انعقاد

انصرام و انصراف از محفل مذکوره و مباحثه بالا جملع همگی متفق الکلمه دل بر
اتحاد و اتفاق نهادند. بسم الله الحمد والمنه که ابواب صلح و دوستی و برادری
و برابری را بر رویکرد گرگشادند. چنانچه اینک فی الحقیقه میتوان گفت که
دولتین علیستین اسلام یکجان و دو قالب شده اند از مواد اتفاق و اختلاف
و شقاق و اعتساف ذره در میان نمانده است.

خداوند متعال نجرمت محمد و اصحاب و آتش این رشته اتحاد و اتفاق
را همواره مضبوط و مستحکم بدارد و سایه آسمان پایه هر دو سلطنت عظمی و حکومت
بزرگ را از سر عامه مسلمانان دور نگرداند. و همیشه در کمال دوستی و و داد و
منتهای کجی و اتحاد با هم برادری و سلوک کرده متفق الکلمه باعلان و
اشاعت دین مبین حضرت سید المرسلین صلوات الله علیه و آله و اصحابه
اجمین الیوم الدین پردازند و خود و قوم خود را سرافراز و مفتخر سازند.

مجلس مذکوره را جمعه دو وقت دوم و رفع مواضع و دست لغت
لیفیت با کمال اتفاق اسلام رفع مواضع و دست لغت

بق : امیر جومه خیر الانام و آله فضل التوحید و السلام علی کتاب
و نفا از مت حضرت علیه السلام التوحید ابو له در کتاب

تقریر حقیر یعنی پیر

پرواضحت که در عالم تأثیر اسباب اشتداد قوت و امتداد قدرت هر ملت
 بسته بمعاونت و یگانگی و اتفاق کله‌آلی و پیروان آن ملت است
 و آنچه بنقد مایه سعادت حال اسلامیان و وسیله نیک بختی آنان میتواند
 فقط توجه و تفضل ذات شاهانه است بفواید اتحاد ملل اسلامی
 و حسب الامر الاعلیٰ انعقاد این مجلس برای تحصیل تشبثات لازمه
 و توسلات بیگانگی عثمانی و ایرانی است علم الله تعالیٰ امر و زبر را
 هیأت اسلامیست دشمنی قوی تر و خصمی خونخوار تر و موقعی خطرناک تر از
 همین اختلاف و مباینت دولت نیست و برای محویت اسلام ازده کرد
 لشکر مسلح و مکمل دشمن سور تأثیرش بیشتر است

جواب جودت پاشا

بعد از تصدیق و تصویب عقیده حقیر و فزودن شاخ و برگ همان تقریر
 گفت آیا چه باید کرد که مغایرت دیرینه از میان برخیزد البته سخت کار
 مشکلی بنظر میآید

تقریر حقیر

اراده سلاطین نافذ و سریع التاثير است این مفارقت که با بحال
 پیداشده است نتیجه ملاحظات سیاسته است که در زمان صفویه در مقابل
 معادات سلاطین عثمانیه مقابله در میان عموم اهلای نشر شده است
 و الا سب و لعن صحابه از ضرورت مذهب شیعه نیست در صورتیکه
 دو سلطان اسلام خود را برابر و برادر میدانند و وقایع دین پیشینها
 خاطر فرموده اند صلاح حال و خیال جمهور سهل مطلبه است و من خود
 که از رؤسای روحانی شیعه اثنی عشری گفته میشوم عقیده خود را میگویم
 و حاضریم که بهمه اهل ملت خود برسانم و در ضمن رساله مخصوصه که طبع
 و نشر نمایم با اتحاد هیئت اسلامیت دعوت کنم که ای شیعیان اثنی عشری
 درست تصور کنید که ایا حضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب
 علیه السلام را با آن مخصوصیت و خصوصیت که من و شما عقیده داریم و
 آنچه فرایای فضل و سابقیت بر حاکمان که قولی است که جملگی برانند
 چه واداشت که در خانه خود نشستند و دم فرو بستند و با کدورت خاطر
 از وضع حاضر و پیش آمد کار برخلاف انتظار بجدال و خصومت برخاستند
 ایا بجز بقای صورت اسلام و حفظ اساس دینانت بهت دیگر داشت که

نخواستند هیچکس ضعیف و نحیف اسلامیت در مقابل دشمنان قوی بخیزد
منتظر الفرصه خارجی بمصادقه اختلاف و شقاق داخلی دوچار مخاطره
شود در چنین عصری که ملل اجنبیه عادی شریعت نبویه در اعدام
اساس دین متفق الکلمه و متحد القول و با این قوتها و عدهها فوق العاده
و التصور بر ما حمله آورده اند تکلیف دین داری و شریعت خواهی
این است که اصلا از مواد اختلاف سخنی نگوئیم و بمناسبت جهت جامع
بدشمنان دین و عموم معاندین چنان بنماییم که در حفظ بیضه اسلام همدست
همداستانیم در چنین موقعی که کلمتین طیبستین لا اله الا الله محمد رسول الله
در معرض خطر است انصاف باید داد سزاوارست که دولت اسلامی
بپاره اختلافات مذموبیه پردازند و بجای تجلب و داد تعصب و عناد
ظاهر سازند؟ - فسوس!

جودت پاشا و رضا بیگ

عجب بیان جامع نافعی بود حالا برای حصول اتحاد و رفع مغایرت
ملتی چه باید کرد و از کجا شروع باید نمود ندانم بکنیم
جواب حقیر

اگر چه این مجلس فقط حسب الامر برای تصویر اجمالی فراهم شده فروغ و
 شقوق و تسویه حدود و حقوق مطالبات دیگر لازم دارد ولی علی العجانه
 از اقدامات لازمه و اصلاحات مهمه چند فقره بنظر میآید

اولاً عموماً لسان روزنامه های عثمانی را اصلاح باید کرد که نسبت بایران
 بیان دیگر داشته باشد و پاره خشونت تحریر و سوء تعبیر بجای تغییر بدهند.

ثانیاً - روزنامه مخصوصی باسم اتحاد اسلامیت ایجاد و نشر شود عجم
 تبعه دولت عثمانیه اراده سینه سلطانیه را در اتحاد با دولت و ملت

ایران بدانند و آیه ق اعتصموا بحبل الله جميعاً را بخوانند

ثالثاً - از طرف ذات شاهانه بمراقبه شریفه امه اثنی عشریه اهدای هدایا
 بشود و در ترمیم و تزین بقعه بقیعه اجازت ملوکانه صادر شود که جلب

قلوب شیعیان را بدعا گوئی ذات شاهانه اولین وسیله است

رابعاً در حفظ مراتب علمای شیعه که در عراق عرب و مشاهد مقدسه

مجاورت دارند و در ظل رعایت و حمایت سلطان عثمانی هستند اعتنا

مخصوصی لازم است که ولایات و قضات بحركات متعصبانه و اقدامات

متعذانه موجب تفرقه نباشد بلکه فرقه بین الفرقین نگذارند

خامساً - منع مزاجت از تبعه عثمانی اگرچه معلل بمطلب نظامی و سیاسی
و برای گرفتن عسکر است ولی در انظار جهل و بے خبران هر دو طرف چنین
مینمایند که بواسطه مباینت ملتی است و مزاجت با ایرانیان شرعاً جائز
نیست چنانچه من خودم در موارد ابتلای بمرافعات نكاحیه این مطلب
فهمیده ام و ذخیره خاطر م بود.

سادساً - حسن معامله با حجاج ایرانی در حریم شریفین در تحت یک
اعلان رسمی مؤثر و رفع پاره تحمیلات و تکلیفات متمایزه
سابعاً - غرضن یکد بوزارت مطبوعات شود که موافقات

راجعہ بتوہین و رد شیعہ را ابدًا اجازت طبع و نشر نہ ہند
جنابان جو دت پاشا و رضا بیگ تصدیق کردند کہ جمیع اینقرابت
مواد لازم الاجر است ولی در صورتیکہ از طرف دولت علیہ ایران ہم
تغییر اسلوب بنحو مطلوب داده شود و اصلاحات راجعہ بآن طرف را ہم
جدا امینتی حاصل آید

نتیجہ مجلس

قرار شد جناب رضا بیگ حسب الوظیفہ صورت مجلس انجمن علیحضرت

سلطانی اید الله همیشه غرض اورت کند ثانیاً هر چه از مطلع و اراده سینه صادر و
ظاهر شد اطلاع بدینند و ابلاغ نمایند

محض آگاهی بجناب سفارت پناهی بخط خودم تفصیل باجرائی مجلس اعراض کردم
بتاریخ نهم ذی قعدة الحرام ۱۳۰۳
شیخ الرئیس غفر له

ای ملت جلیله اسلام وای امت مرحومه حضرت خیر الانام علیه و آله و
اصحابه افضل التحیه و اکمل السلام خدا را قدری انصاف نماید و اندک ملاحظه
فرماید و بدین عبرت و نظر غیرت ببیند که این دو پادشاه گیتی پناه
دانا و دو سلطان عظیم الشان توانا چگونه و تا بچه درجه از سوء نتائج عناد و شقاق
پریشان و از حیث موارد فساد و نفاق هراسان گشته و از هر طرف اعدای
دین مبین ابر خود و قوم خود حمله ور و کافران مخالف شریعت غرأ
سید المرسلین اخیره سر بیدار گردیده بفساد اصلاح قوم و خیال درستی
ملت خویش افتاده الحق چیر از برای حصول بهبودی حال پراختلال
قوم و ترقیات دینی و دنیوی ملت بالاتر و بهتر و لازمتر از اتفاق و اتحاد
و یکجہتی و دوداد نیافتہ اند همانا این دو پادشاه دانش آگاه اسلام پناه

نظر با طراف کار و وضع روزگار داشته دشمنان دین مبین را از چار سو
در عداوت اسلام حیره و در قلع و قمع مسلمانان کیدل و یکجہت و خیرہ پنداشتہ
ناچار بہت بر اتحاد و اتفاق باہمی گماشتہ اند

کہ در دفع دشمنان نا فرجام و حفظ بیضہ اسلام متحد و متفق و یکدل و یکجہت
و ہمت و ہمدستان باشند و دیگر گلگونہ محبت و و داد را بناخن نفاق و
عناد نخرانند تا کہ بمفاد آیہ شریفہ فضل المجاہدین علی القاعدین
اجداً عظیماً در اجر شریک و ہمیم یکدگر گشتہ و بمضمون آیہ شریفہ
إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِهِ صَفًا كَانَتْهُمْ
بَنِيَانٌ مَرصُوعٌ ہمہ متفق الکلمہ در سلک عساکر و مجاہدین ہمسک
شدہ شیرازہ صفوف اعدای دین و دولت را از ہم بپاشند
پس بنا بر این خود بخود بلا تحریک و توسط غیر باہم اتفاق و اتحاد نمودند
و در دوستی و محبت و و داد و برابری و برادری و اتحاد بر روہم کشوند
و شقاق و خود غرضی عناد و نفاق و بدبختی و فساد را از خود و ملت جلیلہ خود
بوجہ تحمل و اتہم چنانکہ باید و شاید دور فرمودند
الحق بمفاد ما راہ المؤمنین حسناً فهو عند اللہ حسنٌ

آنچه که نمودند بسیار بجا و نهایت بسزا بوده است
 البتّه بر عامه مسلمانان و پیروان حضرت خاتم پیغمبران کریم
 اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم لازم و واجب
 است که هر دو پادشاهان اسلام را که امروز فی الحقیقه اولو الامر ایشان
 و امیر مؤمنان بلکه خلیفه الرحمان و ظل سبحانند در این امر اعطای
 و متابعت و پیروی نمایند و از حکم محکم و امر متین در رای و دوبرین ایشان
 به هیچ وجه من الوجوه تخلف و تحرف نکرده برخلاف اجماع قومی سلوک
 نفرمایند و بر هر یک از مسلمانان در هر جا جهان که باشند لازم است که رشته
 اتحاد برادری را چون جبل المتین دین سید المرسلین محکم کرده بمسلک داد
 و طریق اتحاد مسلوک گشته تا بکامیابی دارین نائل و غرت دوجاهانی ایشان
 را حاصل گردد و یکدیگر را برادران و قدر دانی و با هم چون پروانه و شمع شبستانی
 باشند تا آنکه از لطف برادری کامیاب و از حظ برابری محفوظ شده مال
 و جان دین و ایمان و عرض و ناموس و اهل و عیال خویش را از شر دشمنان
 محفوظ بتوانند داشت و بر دفع کفار و حفظ دین رسول مختار و محبت
 بتوانند گماشت

و در این شک و شبه نیست که بعد از شهادت پادشاه سعید شهید
 خلد آشیان ایران علیه حضرت ناصر الدین شاه قدس الله
 و نور الله مضجعه نیز ملک الملوک عجم و وارث تحت و تاج جسم
 گوهر تابان درج معدلت شمس در حضان بروج سلطنت تابع شرع لقیوم
 و سالک صراط المستقیم عادل السلاطین و اشرف النواقین حامی
 الاسلام و المسلمین مروج شریعه سید المرسلین السلطان
 مظفر الدین شاه قاجار ادام الله شوکت و سلطانه بالشوکه و الغر و الاغتر
 همانا طبق النعل بالنعل با و الدواجد شهید سعید نامدار و پدربزرگوار
 خویش که فی الحقیقه بانی مبانی این اتحاد و اتفاق است متابعت و نفقت
 گرده سهل است بلکه رشته مودت و و داد و محبت و ارتباط و اتحاد
 را آناً فاتماً محکم و مضبوط تر خواهد بود و بقدر سرمولی خود را
 راضی با خراف از سنت سنیه پادشاه سعید شهید خلد آشیان نخواهد
 و با اعلان شاعت اتحاد و اتفاق در میان قوم خواهد پرداخت
 و عامه اهل اسلام را از خود راضی و ممنون و متشکر خواهد ساخت
 اینک بر خاص عام امت مرحومه حضرت خیر الانام نیز لازم است که

شکر این نعمت عظمی و موهبت کبری نمایند و پادشاهان اسلام
 را هر یک بزبانی از ته دل دعا و مدح و ثنا فرمایند و من بنده احقر
 محمد تقی عسکری کمال الدین بنجر شهرانی بعد از نگارش نوید
 مسرت و نشاط و برید بهجت و انبساط بر خود واجب می شمارم که چنانچه
 چاه و چکامه غرآدرستایش و نیایش اعلی حضرت سلطان اعلی حضرت
 شاه شهید سعید خلد آشیان و اعلی حضرت مظفر الدین پادشاه
 گیتی پناه موجوده ایران خلد الله ملکه و سلطانه از کتاب
 نعمه آرزو که از قصائد قومی و مدح و ستایش سلاطین عظام موجوده
 اسلام و نعت حضرت خیر الانام علیه الصلوٰة و علیه السلام و مناقب
 آل یاسین و فضائل ائمه الهدایات المعصومین علیهم السلام فراهم کرده ام
 برآرم و در این مقام بنگارم و خوشنیتن از حبله ستایش گران و شکر
 گذاران محسوب دارم بالله التوفیق و انت خیر رفیق

درستایش و نیایش ذات حمید صفات سلطان
البحرین و خاقان البرین خادم الحرمين الشریفین
السلطان عبدالحمید خان ثانی سلطان غازی
عثمانی خلد الله ملکه و سلطانه - آمین

نوعروس و از سر صبح که معجز گرفت
برز مردگون سر ریخ آمد تکیه زن
تا فروغ طلعت نور شد رخا و جلوه
ز مژم آتش فشان گردید تا آتش فشان
لاجرم خورشید رخشان گشت تا گیتی فرو
ناگهان از در آمد بار خورشیدش
زلف شکین پریشان کرد بر قرص قر
ترک چشم مست فانش بقبل عاشقان
از فروغ طلعت بیبای آن زیانگاه
نارسیده با هزاران عشوه و غنج و دلال
خال در کج لبش دیدم دلم شد و گفتم

پیر گیتی نوجوانی را بوجد از سر گرفت
عالم از نور جمالش زینت و زیور گرفت
ساحت گیتی ز حسنش رونق دیگر گرفت
هر طرف گوئی جهان را شعله آذر گرفت
مرکز خاک سیمه تا نور از نیر گرفت
در یکا من نقاب از رو چون مهر گرفت
سطح آفاق بوی نافه آذر گرفت
بر کف از مستی ز مژگان سیمه خنجر گرفت
نیرگی در چشم شوخ خسرو خدا و گرفت
در کنارم جای آن دلدار گل پیکر گرفت
کوچکان دهند و جای اندر لب کوثر گرفت

له ن
زرم آتش فشان
کنایه از آفتاب
ست ۱۱

شش
مش و شش
و سا و آسا
کلمه تشبیه است
یعنی شش
خورشید
۱۱

زلف چنانش نبودار هندوی آتش و
الغرض از من نگاریم شراب ناب نخواست
زان شراب آوردش کوگر غزال ماده
زان شراب آوردش کوپشیری نوشید اگر
حلجی دلدارین شست با صابون
آنقدر آن سرخ می نوشید که مرست
و انگهی با صند نشاط و انبساط و سرخوشی
از نشاط او بوجد آمد دل شیدای من
لب نهادم بر لب نجاش روح افزای
هم دیدانستی پریشان که زلف غمبین
چهره اش فروخت چون آتش گفاده
طره افشاید چون بر دروهر آیین خویش
عقرب جباره آن طره طراش
لطیفه از فرط مستی بر گل رخساره
برنج از خرمین زیبا لؤلؤ سیال ریخت

با کد این سحر پس او جای در اخگر گرفت
من شراب آوردمش بر دست او ساغر گرفت
جرعه نوشید از روی ره بشیر گرفت
از طرب رخشید را در سایه شهپر گرفت
سایگینی چند بر زار می خنجر گرفت
طلعت زیر پاش نگ لاله احمر گرفت
گاه چنگ که ربای که بکف مفر گرفت
خوادم تابوئه آن لعل چون سکر گرفت
ناگهانی خشم با من یار سیمین گرفت
طره افشاند و گیتی را بمشک تر گرفت
جای در آذر چو ابراهیم بن آذر گرفت
صفحه کافور را گوی که بر عنبر گرفت
باز در جودانه رخساره اش بستر گرفت
صفحه برگ گل سوری بی یوفر گرفت
صفحه رخساره سیمینه بر گوهر گرفت

ع لولویا یعنی لولویان کنایه از لشکر محبت در اینجا ۱۲

باد و صغیخ و دلال نماز شوخ و لفریب
 گفت هو با او بایش ای ادیب نکتہ سخن
 روح سلطان المعظم هر که بسراید بود
 ارسلان سلطان غازی حضرت عبید
 آن شهنشاه فلک درگاه کز فرو شکوه
 آن شهنشاه بلند قبال کز تیغ کجش
 آن شهنشاه فریدون فر که در روز غا
 آن شهنشاهی که از شمشیر عالم گیر او
 آن شهنشاهیکه از لطف خدا دادگر
 آن شهنشاهیکه تواند جهان را سر بر
 آن شهنشاهیکه با فرو جلال و تمکنت
 آن شهنشاهی که فضل و عدل و داد و بختش
 قیصر خاقان غلام خسرو جم احتشام
 خسرو حجاجه عادل شاه کیان و شرس
 لرزه آید من جسم شیر گردون او فاد

آستین دلبری بر گوهرین عبیر گرفت
 ای ز نخل قاتم هر کس تواند برگرفت
 آری آری میستواند او مراد برگرفت
 آنکه تواند جهان را بکر و فر گرفت
 باج از غفور چین و تاج از قیصر گرفت
 راستی در دور گیتی دین پیغمبر گرفت
 تیغ او از کافر دین نبی کیفر گرفت
 در دیار کفر رونق مسجد و منبر گرفت
 هیتش لشکر شکست و همش کشور گرفت
 از جهان هر با یک جنبش لشکر گرفت
 هم ز هر قل تحت از نوشیدان افسر گرفت
 جمله گیتی را بنام ایزد ز بحر و بر گرفت
 آنکه فرو حشمت و جاهش جهان بگیر گرفت
 آنکه با یک جمله غمش ملک سکندر گرفت
 گر بر وز جنگ او بر کف پرنده او گرفت

له از سلان
 لفظ است
 مستعمل برای
 بمعنی شربت
 در ایران و در
 حکم جاری است
 را خطاب میکنند
 و نامش را از
 یعنی شیراز
 چ حاجی جنبی
 زرد هست
 طبع نقاش
 است که در
 نیست اگر
 و در بود
 در اصل یعنی
 بت و این لقب
 پادشاه چین
 داده اند لیکن
 عرب از آنجا
 فارسی حکم
 کرد و عماره
 بقا تبدیل کرده
 و میکنند
 و غفور
 است بر داد
 شمشیر است

نازم آن سلطان فی جلال اکو در جدال
 خشمش آن نپدشت کوئی فراز صررا
 که بغر و کوس عداسای او روز نیر
 دین دولت آن زمان گدیز کو بجنگ
 نازم آن سلطان اعظم را که در روز نیر
 تیغ او در خون خصم آمده غوطه زن
 نازم آن سلطان الا شاز کو در جهان
 جند اسطان عالیقدر عثمانی نسب
 جند ای شاه جباه و فریدون مرتب
 جند اشبیز خوشنیز تو هنگام حرام
 جند از آن اثر در چپان سان خطیت
 آری آری نیزه تو حمیری اندر
 جند از آن تیغ خوریز تو کاذر و گار
 آری آری تیغ خون آشامت گیتی
 تیر پیران ترا نازم که در روز جدال

در که جولان تقدم پیش از صر گرفت
 که بر ز جنگ جابر کو هیه اشقر گرفت
 خصم نپدر در چهار اسوشش بخش گرفت
 بر کف گیتی کشایش صایم لاغر گرفت
 تیغ خون آشامش از خون عید و جو گرفت
 مان نهنگ آسا که جادو سحر پنهان گرفت
 تا باها بخشید بید باها سیم گرفت
 ای که خرم اقدست از نه فلک لشکر گرفت
 ای که شمشیرت ز جیم خصم دایم سر گرفت
 در جنگ دشمنان سیم رخ آسا پر گرفت
 هر جبار آن دست که بتواند این اثر گرفت
 دست تو یار که او را بچو افسونگر گرفت
 ز غم از آتش فشانند و آتش از کوه گرفت
 از سر رشید یار د کاتشین مغر گرفت
 میتوان از عقاب آسمان شهر گرفت

جان قربان کن دست آسلاطین
غرش توب و عفو غر شان نوذت راسند
غم آن شاهنشہ ذیجاہ بتواندلی
عروة الوثقی دین پشت پناه مسلمین
حبذا از این جلال دانش و تمکین فر
داور ایارد بصد تمکین ہمہ آفاق را
ای فلک در گاہ عالیقدراندر روزگار
در جهان فرمسلمانی و کار مسلمین
شیعہ و سنی بعد معدلت پیرا تو
آن بدین قربان این آن اشواختا
حالیا حصن حصین چرخ را بکشا تیغ
روزگاری شد کہ اودون پوری آغاز کرد
شہر یارا چرخ میگرد و لیکن سرسری
این کہن پیشا رہ گیتی عجب بشیر گشت
مادر گیتی ز ما بریدہ محسور یادی

نور شست تیر جان در دل کافر گرفت
 رنگ از چهر سپهر و رونق از بند گرفت
 بحر اندانیک آتا ارض کالنج گرفت
 ای که از تیغ و اج دین پیغمبر گرفت
 لَوّجهاز اصیت فصال تو سرتا گرفت
 در رکاب قدس یک ترک کند آور گرفت
 میتواند محنت از قطب فلک محو گرفت
 گرچه بالا بود از تیغ تو بالا تر گرفت
 بس عجب آمیزشی چون شیر باشک گرفت
 قوم از نو طر سلمان شوه بود گرفت
 همچو خیر کوشم شیر دو دم حیدر گرفت
 باید اینک انتقام از رخ دون پر گرفت
 با سلمان گیتی راه شورش گرفت
 هر گه شوهر نهاد و هر دم شوهر گرفت
 یاز بر بی مهرش باید یک محضر گرفت

راگویند
چنگ و دهل
که کز آواز
رعد را گویند
که نند
اسپست
که نند
خشمین
که نند
میچویند
که نند

<p>انتقام مانر دزین بچہ کش مادر گرفت شایدش محور شکستن بایدس اختر گرفت طبع من آفاق را با نظم جان پرور گرفت کشور ملک سخن اخامه سنج گرفت دست حق اثر در درید و سیف حق صبر گرفت</p>	<p>آخرای سلطان غظم ز آستین دستی برآر خسرو اثر است این کجرو سپهر کینه در مشت ایزد را که اندر مدح آن سلطان هفت اقلیم زمین را تیغ سلطانی کشود تا همی گویند در مدح علی المرتضی</p>
--	--

بشنود هر کس بگیتی آنکه سلطان جهان
هر دمی لشکر شکست هر گجه کشور گرفت



نظم سنجری

۱۳۱۳ هـ

مخفی نماند که چون این سوخته آخرت بیت هفت سال از وطن دور وار
دیدار عزیزان جانی مهجور است در ایندت هرگاه که تطاول روزگار نمی
از جانب ایران وزانید و بوسه از خاک پاک مشکبوی عنبر فام وطن
بر مشام جانم رسانید دل در سینه ام از فرط اندوه و الم و افراط رنج و غم
خون و خون در عروقم بجوش می آمد و جگر در پهلویم آب شده و آب
در حجاب دریای دیدگانم سیلاب و از بخروش آمده از دیده بدامنم
میرنجت البته جانم از یاد عزیزان وطن بیتاب و سینه ام از آتش
هجران کباب میشد و خانه صبوری و خود داریم خراب میگردد لمؤلفه
ریزد مر از دیده بجا سرشک خن گاهی که بردم گذر دیادی از وطن
گریم بر آن دیار چو در نو بهار ابر نالم ز هجر یار چونل کز غم و تمن
القصة خاطر فاتر ارادت مظاهر و خلاص مقاطر خویش را بستایش
و نیایش ذات بابر کات پادشاه حجاجه خلد آشیان اعلی حضرت
ناصر الدین شاه جنت مکان که چشم چراغ وطن یادگار سلاطین
باغ و تمکین نو و کهن بود تلامی نمودم و قصائد و مدایح در ستایش

و پیر و پیش ذات حمیده صفات اقدسش می سرودم و بر غایت تکیه ای
 خویش میافزودم - لبسته دل غبار آلوده ام از ستایش ذات خورشید
 صفاتش مخفی میشد و خاطر فایز متسلل میگشت تا اینکه سپهر غدار
 و فلک کج رفتار باینهمه راضی نشده نزد جفا باخت رخ مهربانی
 بر تافته دوا سپه بدان شاه تاجدار پیل تن شیرا ورن مرد افکن
 تاخت و دلهای رعایا و بر ایار از امیر و وزیر و مشار و مشیر از امرای
 کشور تا راکین لشکر از سواره تا پیاده گذاخت افواج ظفر امواج
 آن شهنشاه تاجور را که فی الحقیقه بمنزله اولاد آن گیتی پناه بودند نیم خست
 یعنی بادشاه حجاب اسلام پناه بدرجه رفیع شهادت رسید و لقب
 بلقب و مخاطب ب خطاب شاه سعید شهید مغفور مبرور گردید سریر
 سلطنت بوجود مسعود علی حضرت قدر قدرت منظر الدین شاه
 خلد الله ملکه و سلطانه فرین و مباهی و ممتاز و افسر کیانی بفرق
 فرودان سا سلطانی از برای جاودانی مفتخر و سرافراز آمد
 ولیکن از آن قصاید که در ستایش شاه خلد آشیان شهید سعید گفته
 و ذخیره نموده ام نیز درین نامه یکی را می نگارم و نگارش ستایش

چنین پادشاه هر دل عزیز را می نازش خاندانی خویش می بندم
این است -

در ستایش پادشاه جنت مکان خلد آشیان
ناصرالدین شاه صاحبقران قاجار شاه شهید
سعید قدس الله سره و نور الله مضجعه که در
زمان حیات آن پادشاه داد گزنجوش دلی
گفته و تسکین خاطر فاتر خویش نموده بودم

<p>گندموی توشد تا بدار آتش آب ز موحصار که دیده است آب آتش را تبارک الله از آن خط سبز نوخیزت بدور چشمه نوشین آتشین رو لب و دهان تو یک آتش و دگر آب است عیان ز چشمه نوشین تست دندان ز آب آتش آن چرخ خاک باد جهان سمند است ترا زلف یاکه ماهی سیم</p>	<p>رخ نکوی توشد چشمه سار آتش و آب خط تو آمده روین حصار آتش و آب که خوش بجلوه بود در بهار آتش و آب خط شده است چون خط غبار آتش و آب لبان لبست مگر جو بار آتش و آب بصد بهما گهر تا بدار آتش و آب شدند شیفته و شرمسار آتش و آب که گشته از دل و جان بیقرار آتش و آب</p>
---	--

الا تو دلبر جاد و فریب من بگو
 ز زلف تو بشکفم که تاب خورده چنان
 فری جهان و شام جهان معطر شد
 دوزلف تو شب یلدا و چهار تو نوروز
 بروی شست بستم تو چو آتش و دود
 ندانم بکدامین فریب خوابیده
 اگر نه آتش و آب رخ تو بود برب
 ز آب و آتش آن رو بر فروغ بود
 رخت انار من و غنغبت مرا سبب
 عجیب حرم جاد و هست خال سبب
 رخ تو آتش و آبست ای معاذ الله
 ز نور و نار دور خسار تا بدار تو است
 شکفم آید از آن چهر مهر مانند است
 چنان سیه نشود چشم و زلف و خال و خط
 خطت چو مورد و زلف سیاه تشنه

نشسته لطف تو در زینهار آتش و آب
 بر فروز شب یمین و یسار آتش و آب
 که مشک می تو گردیده یار آتش و آب
 قرین شدم لیل و نهار آتش و آب
 و یا چو خواسته بچان بخار آتش و آب
 غزال چشم تو در مرغزار آتش و آب
 باب و باد نبود افتخار آتش و آب
 که در زمانه بود اعتبار آتش و آب
 که دیده است بگو سبب نار آتش و آب
 که خفته و زو شب اندر کنار آتش و آب
 که در حبلوه بود کردگار آتش و آب
 عیان شده بجهان نور و نار آتش و آب
 که شد چگونه خطش پرده دار آتش و آب
 که کرده نشود نما در دیار آتش و آب
 الا که دیده بگو مورد و مار آتش و آب

ز من برید دل من زلف تو پیوست
 کت آن ز من بت فریه سرین کجا اگر
 شبنم بستم ای شوخ ماه و در
 دلم فدا ده بت در چه زخندانت
 خدای روی ترا از بلا نگهدار
 چو آب و آتش آن چهر مهرش دیدم
 دمی که پرده بتا بر کشیدی از رخسار
 ز حال خال سیاه تو سخت پرتانم
 ز روی ماه نماه تو من گرفتارم
 ز جور آتش و آب رخ من سبایت
 رواندار بتا کاین دل بلاکش من
 غریق سیل سرشکم حریق آتش عشق
 ز غرق و حرق من بتلاش گشت ای
 جفا مدار رویش ورنه بپناهم
 خدا لگان سلاطین عصر تا صبرین

چه خوب شد که شد از جان چو آتش آب
 شده است پس چه مشکلت ز آتش آب
 که از تو جویم بوس و کنار آتش آب
 نه چاه بلکه گیتی ست غار آتش آب
 که در زمانه بود یادگار آتش آب
 شدم ز عشق سراپا نثار آتش آب
 ز وجد مرغ دلم شد شکار آتش آب
 که گشته است چنان کجا مکار آتش آب
 نگار لاله عذار عیار آتش آب
 شدم بدور جهان زلفکار آتش آب
 شود زیاده ازین غمگسار آتش آب
 که غرق و حرق بود کار و بار آتش آب
 که این روز ازل شد شعار آتش آب
 بعد از داد مهین شهریار آتش آب
 که قهر و مهرش بود در شمار آتش آب

پیران - افروز
 و تیره و تیران

شهبی که حمله افواج بحر امواجش
 شهبی که روز و غا از نهیب جان فرسا
 شهنشبی که بود باج گیر آب و هوا
 شهنشبی که ز افضال و همیش گذرد
 شهنشبی که بود در بدست قدرت و
 شهنشبی که سراز حکم او اگر چید
 که آب آتش شمشیر خشم خیرش
 اگر غلط نکم تیغ تیز خونریزش
 بلی که خنجر خارا شکاف برانش
 نوذش است بتگ آب سیر آتش پی
 چو کوه آتش سوزان سیل آب ان
 بنازم آن شهر رستم توان پر دل را
 بگاه حمله تو گوئی که برنگ آمده است
 سنان خطی و همصام برق فرجاش
 بلی بیپا عادی خدنگ کدورش

کند بوقعه بدخواه کار آتش و آب
 کند عیان بعد و گیر دار آتش و آب
 شهنشبی که بود تاجدار آتش و آب
 بدین شکوه که بینی مدار آتش و آب
 بفضل قادر مطلق مہار آتش و آب
 بزور عدل برآرد مدار آتش و آب
 عیان شده بجهان اقتدار آتش و آب
 بروزگار بود از تبار آتش و آب
 گرفته است بکف اختیار آتش و آب
 پرنکش است بزنگ شرار آتش و آب
 سمنش است گزین همقطار آتش و آب
 که روز جنگ بود و شہسوار آتش و آب
 بیک اشاره شہ کوہسار آتش و آب
 فرودہ رونق و زیب نگار آتش و آب
 بروز رزم شود پیشکار آتش و آب

ز بیم لغزه جانگاه او بگاه نبرد
 بکوه کوهی که ان نشیندار گویی
 شرر بخرمن بدخواه و بدسگال زند
 ز آب خنجر تیز و با آتش دم تیغ
 زهی شهنشبه گیتی پناه در یاد دل
 بجز ز فرق عدو بر نهال نیزه تو
 بغیر میوه فرق یلان شیرازن
 بسان روح تو نادیده کس بر روزضا
 بنوک نیزه چو حصی ز خاک بر گیری
 کشی چو تیغ شد بار بار بر و نشتیز
 عجب مدار که شمشیرت خون خصم خورد
 ز آب آتش شمشیر خویش سا بجمین
 مکن تامل ازین بیشتر که مانده بسی
 بزنجیر آتش نشان بسینه خصم
 بلی بخنجر تو خصم جان کن ایثا

ز بیم گشته شود پود و تار آتش و آب
 که گشته کوه گران استوار آتش و آب
 کشد چو صام جوهر دثار آتش و آب
 بداده در جهان آشتی آتش و آب
 که قهر و مهر تو باشد و قار آتش و آب
 نزدیک آتک شود برگ و بار آتش و آب
 مژ بلی ندید شاخسار آتش و آب
 سپهر مجد و بی شاهمار آتش و آب
 زنی ز کینه عدو را بد آتش و آب
 خمین سسم شود بر سیار آتش و آب
 که خون خصم بود خوشگوار آتش و آب
 کشنده شربت حسرت شعار آتش و آب
 عدوی جاه تو در انتظار آتش و آب
 که نیست غیر عدو برد و بار آتش و آب
 بغیر خصم نه کس حقه گذار آتش و آب

چو طفل گرسنه شیر خوا آتش و آب	دمان زخم عدویت مکر تراپیکان
بروز کارشها کار ز آتش و آب	بجز ز تیغ تو از کس ندیده کس آری
که داشتند بهم از جبار آتش و آب	شدند شیعه و سنی ز تو چو شیر و کر
پدید گشته بدل خار آتش و آب	ز آب و آتش تیغ طفر قرین تو است
کنز روی ادب انحصار آتش و آب	سز که سنج مطلق بدین قوافی نغز
بدست اوست الانا قمار آتش و آب	الا که بگذرد از شره مدار خاک هوا
شود همواره شه اسفند یا آتش و آب	بود همیشه شه افراسیاب خاک هوا

دستایش و نیایش علیحضرت پادشاه خلک آستان
 و جنت مکان ناصرالدین شاه پادشاه شهید سعید
 غفر الله له و نور الله مضجعه

که مرز دیده ام افتد در آستین آتش	چنان بسینه من گشته دل نشین آتش
بجو شد از تفت جسم از آن زین آتش	ز سوز هجر تو بر هر زمین که بنشینم
اگر هر آینه درو بود کین آتش	بلی مکان همه آتش شود حجیم آسا

خدایر اکتش بر سخن لب شکرین
 مگر نه لعل لبست انگبین بود بمذاق
 بنما تبسم دندان مناسے تا نگریم
 دمان چو حلقه انگشتر سیت از سیم
 نگار من مفیریم دگر بوعده وصل
 لبان تو به نزاکت چو برگ یاسمن است
 بزرگ هر دو لب لعل آتشین بود
 من از نظاره لعل لب تو حیرانم
 سز و پیمبر آتش تپ و دهگان باشی
 فروغ لعل تو در سائگین می افتاد
 چمن شکفته ز گلهای آتشین گویا
 بقهر چهره می فروزد و چمن بجهیه من
 نگار من ز جبین مبین گر بکشا
 ز جای خیز و به پیمای آب آتش فش
 ز آتشین لب لعل تو ریزد آب حیا

مزن بسینه ام از لعل شکرین آتش
 چه ماجر است که ریزد ز انگبین آتش
 درون چشمه نوشت در نمین آتش
 تر از لعل لبست اندر انگبین آتش
 مرا بجم می فروزیش ازین آتش
 الا چه سان چکد از برگ یاسمین آتش
 که در بدیده گشت نازنین آتش
 که چون آب بقا آمده عجبین آتش
 که در وجود تو شد آیت مبین آتش
 که بالمشافه خیزد ز سائگین آتش
 بخاک می چکد از ابر و سر و دین آتش
 که ترسم آنکه ترا ریزد از جبین آتش
 که مر بجهیه ندارد شکنج و چمن آتش
 که تا زبانه کشد از دل غمین آتش
 چو مرز چشمه شمشیر شاه دین آتش

ابوالمظفر حجاب ناصر الدین شاه
 پناه ملت اسلام آنکه از غضبش
 شه که برق پرنکش همی بر روز غا
 شه که چشمه شمشیر آبدارش
 شه که ناوک پیران شعله افروزش
 بر روز جنگ بطن زنان آب تن
 بخاک نیزه آتش فشان بگوید
 یاب خاک و هوا فخر میکند از روز
 ز رشک شعله نوک سان اوست که خور
 سان خطی او در غنای بنفشاند
 ز سه شهنشه مالک قاپ کو بو غا
 بیک تبسم جان بخش تو بنو بیت
 جهد زشت تو آتش فشان خندگی اگر
 بیک اشاره تواند علامت افروزد
 تو خود بآب دم تیغ خویش بتوانی

که بر شعله تیغش بود قرین آتش
 قد هر آینه بر جان مشرکین آتش
 ز ندنجر من عمر عدو ز کین آتش
 بود بوقعه بدخواه دین معین آتش
 تواند آنکه فروزد مبار و طین آتش
 ز عکس شعله تیغش شود جنین آتش
 بجای لاله دم دایم از زمین آتش
 که شد بجز شمشیرش سمنشین آتش
 بخاک پاشد از چرخ چارمین آتش
 بفرق خصم چو ثعبان خشمگین آتش
 کند با آتش قهر تو آفرین آتش
 چو آب سرد شود جانفزایقین آتش
 بر آورد ز دل ضیغم عرب آتش
 بملک هند چو ابن سبکتگین آتش
 زنی بملکت روم هند و چین آتش

در منقبت شاه ولایت مآب خلافت نصاب
 منظر العجائب و منظر الغرائب اسد اللد الغالب
 علی بن ابطالب علیه السلام و ستایش پادشاه
 اسلام پناه سلطان السلاطین اعلیٰ حضرت
 منظر الدین شاه غازی خلد اللد ملکه و سلطان

سازم زبان ناطقه را آبدار تیغ	تا شمه بیان کنم از شعله بار تیغ
یا للعجب با آتش و آب آمد از ازل	از فضل کردگار جهان چشمه سار تیغ
با صد شکوه و جاده فرو آب و تاب مجد	آتش ز زمزم آرد و کوثر ز ناز تیغ
مشهور گشته نام خدا در همه جهان	باشد بمجد نامو هر سردیار تیغ
شاهان بدو کنند در آفاق افتخار	زید اگر کند جهان افتخار تیغ
در روزگار کار جهان بسته بر دیوار	یک کامیاب کلک و یکی کامگار تیغ
با دوستان بصلح بود کلک کار بند	با دشمنان بجنگ بود شعله بار تیغ
بر ناز جنگ کلک نپاشد جز آب صلح	از آب صلح طرفه بر آرد شرار تیغ

آری بدهر آمده گوهر نثار کلک
 گلگون زمین معرکه سازد ز خون خشم
 یار دلی که سطحه میدان جنگ
 یا للعجب چه بوقلمونی طبیعت است
 بر خرمن خود گه برق غافلت
 گاهی بود چو آینه رخساره گه
 گاهی چو خورنهمان شود اندر قرابین
 روز سپید را بعد روز گیر و دار
 چالاک و چیت میخیره تواند بر روزگار
 مانا بجز خون عدو و غوطه در شود
 یار و کشد بدور عدو و نوبت نبرد
 چون و باقتدار و جلالت ندیده ام
 در روز جنگ دشمن دین سلب شد
 الحق جنگ خشم جفا کار خیره سر
 یا جذا بهمت مردانه در جبال

دارد بموج بحر در شاهوار تیغ
 سازد عیان بعین خزان نو بهار تیغ
 آرد ز خون سسغ عدو لاله زار تیغ
 گه شعله بار گردد و گه آبدار تیغ
 گاهی بکشت زار عدو آبشار تیغ
 گردد ز خون سسغ عدو زنگار تیغ
 که سر کشد زابر میان مهر و تیغ
 سازد بیم و واهیم چون شام و تیغ
 از جان خصم سفله بر آرد و مار تیغ
 آری هنگام وار بعد اوقات تیغ
 مانا ز آب و آتش و آهن حصار تیغ
 کاهن گداز با شد و فنا اگر کار تیغ
 تا کرد خشم را بچنان خاکسار تیغ
 بر دشمن همیشه بود قتلزار تیغ
 زهر اجل خشم کند خوشگوار تیغ

آذر کشتب گریه و پس چنان بدر
برق شمع و برش و تابش فروغ و ضو
منت خدای را که بترویج دین پاک
لیکن سز که با همسره و اقدار
شاهنشاهی که بهر خشم عدوی نین
شاهنشاهی که باشدش از فضل کز گاه
شاهنشاهی که در هنر و جوهر فروغ
جبریل زدند که نباشد بر درگاه
دین همی عیسی گشت استوار
خوشید دین بروی زمین تا بدار گشت
دین نبی بد هر نگر دید بر قرار
لی دین مصطفی جهان گشت آشکار
ازین دست اوست که آمد بر درگاه
اگر این نبود از چه فرستاد برین
ای مظهر خدا اسد الله نامدار

آتش بر آورد ز دل کو به سار تیغ
بنموده در بچو هر خود انحصار تیغ
شایسته کرده خدمت هر چار یار تیغ
باشد بدست حیدر دل دل سوار تیغ
نازل شدش ز جانب و در گار تیغ
در روزگار غمزد و حشر شکار تیغ
چون تیغ او نیامده در روزگار تیغ
چونان علی جوانی و چون فقر تیغ
روزی که شد بدست علی استوار تیغ
تا بر کشید دست علی تا بدار تیغ
تا خود نشد بدست علی بر قرار تیغ
تا دست مرتضی نکشید آشکار تیغ
دین همی عیسی را شعار تیغ
بهر خشم برای علی کردگار تیغ
از دست اقدس توشده نامدار تیغ

حقت برای یاری دین آفریده بود
 داغ کسف ز دوده شد از چهره دین
 افتاد کفن سرخیره سراز کار در بزر
 آمد برای ملت اسلام شهذ ناب
 والله دست پاک یدالله را سزا
 البته جمله مشکل اسلام گشت حل
 رونق گرفت از توبلی دین مصطفی
 خون عدو چکید ز شمشیر تو بزم
 از عین دست اقدس سالار لافتمی
 البته با هزار شکوه اعتبار یافت
 دست خدا بلی چو بوی گشت آشنا
 از دست حق پرست تو عجز و جاه یافت
 نازم شهاب تر به و جاه تو کز ازل
 یا حبه که دست تو ای شاه لافتمی
 والا که منظر دین شاه حق پرست

ز آن روی شد بدست شریف تو یار تیغ
 کردی چو بر نخون عدو داغدار تیغ
 در دست حق پرست تو شد تابکار تیغ
 و اندر مذاق دشمن دین زهر مار تیغ
 کاینسان کشید بمعرکه کارزار تیغ
 مشکل کشا کشید چو در گیر دار تیغ
 تا بر کشید بازو تو بار بار تیغ
 یا شد بحال دشمن تو آشکبار تیغ
 کو در زمانه یافته این اعتبار تیغ
 تا بر کشید دست خداوندگار تیغ
 دیگر شود چگونه در آفاق خوار تیغ
 کو شد بهر بر سر عدو پیشکار تیغ
 بر قتل دشمنان تو داد آشتی تیغ
 بسته بطرف بر کمر شهر یار تیغ
 که دست او شده بجهان کامگار تیغ

شاهی که بر بدست شریف مقدس
 شاهنشاهی که از شرف دست اقدس
 چون تیغ او ندیده کسی در همه جهان
 آری بر روزگار نباشد چون تیغ او
 یا لکجه که خود بشگفت است زینهار
 زید بکائات کند فخر در جهان
 در دست او درخت وجود خود را
 ستانه جنگ میکند و زرم میدهد
 آن سر که بار بود بدوش عدو و ما
 در سفک خون دشمن او روز کار را
 از ضرب تیغ تیر کند الغیث عدو
 مانا بر روز جنگ میسدان زهر کنا
 آرزند نصرت دین شاه حق پرست
 نوشد بر روز واقعه خون عدو چو نم
 زید بر روزگار بسیار بدفر و جباه

بوسه نهد بر روز غرابار بار تیغ
 در قتل کافران شده بی اختیار تیغ
 هر چند دیده شد بجهان بشمار تیغ
 در روز گیسو دار یکی از هزار تیغ
 از ضرب دست پادشاه تاجدار تیغ
 از زمین دست خسر و عالی تبار تیغ
 سازد بر روز معرکه بے برگ و بار تیغ
 خوش لشکند بخون عدویش خار تیغ
 بردارد از وجود عدو زود بار تیغ
 هرگز نمیشوید بخند اشمرار تیغ
 خواند بگوش دشمن دین الفار تیغ
 جاری کند ز خون عدو جو بار تیغ
 اندر غنایمی زمین و سیار تیغ
 در دست پادشاه چو یک میگسار تیغ
 از دست پاک خسر و گیهان بار تیغ

شاهان بروز واقعه از خوف از پیر
 روشن کنند تمام جهان از شعله
 بیند عدوت صوت احوال خود در او
 یار دیند شکوه زیادت سرخ خون
 ای کامکار خسرودی اقتدار من
 خدایت ای شهنشاه سلام در خا
 بردین و ایش چیره شدستند کافران
 دست بزن بقائم تیغ آبدار
 جان عدو که سوخته از بار بخل و رشک
 میسند ای شهنشاه آفاق بش ازین
 ای شاه نامور پی اکمال دین حق
 شاهان مکرمت بنگر بر زبان من
 از یک غلاف مدح تو چونان آود
 سحر نیست مدحت شاهنشه زمان
 تا سایه افکند بر خصم نام بجا

آرد حواس خصم تو در انتشار تیغ
 در دست حق پرست تو خورشید ارتغ
 آری بود بخصم تو آینه در تیغ
 برگوش دشمن تو گشت گوشوار تیغ
 باشد نبات اقدست امیدوار تیغ
 نالوده بر بخون عدویت عذار تیغ
 پشت پناه دین تو آخر بر آرتیغ
 بگذار تا شود جهان لفقار تیغ
 بگذار تا بر آورد از وی غبار تیغ
 در سفک خون خصم کشد انتظار تیغ
 دست بزن بقبضه جوهر دثار تیغ
 تو هست در زمانه چو کامل عیار تیغ
 با صد شکوه و طنطنه مهشاد و چار تیغ
 کو آمد از زبان تو بر زینهار تیغ
 اندر غر از مرگ و اجل سایه در تیغ

بر فرق دشمنان شهنشاه دین خورد
از دست پادشاه بلبل و نهاریغ

مخفی مناناد که چون اعلیٰ حضرت قدر قدرت قضا شوکت پادشاه
اسلام پناه سلطان ابن السلطان الخاقان بن خاقان بن
خاقان سلطان ناصر الدین شاه غازی حبت مکان خلد آشیان
قدس الله سره و نور الله مضجعه را دشمنان دین حضرت سید
المسلین در غره ماه ذی القعدة الحرام بدرجه رفیعہ شهادت
رسانیده و این خبر مصیبت اثر باطراف و کثافت عالم منتشر گردید
از شاه و گدا و پیر و برنا صغیر و کبیر و امیر و فقیر یگانه و بیگانه همگی
در این ماتم جان گز او مصیبت غم افزا اندوگین بخصوص مسلمانان
هندوستان در کمال رنج و حرمان و آه و فغان ماتم نشین شدند
آنچه شعار غمخوار می و لازمه غمنا داری بود عجل آوردند
و این بنده مسکین خرمین که یکی از باشندگان سرزمین ایرانشست
نیز ترکیب بجز در غزای آن پادشاه سعید شهید خلد آشیان ساخته

بادل سوزان و جگر بریان پیماع خاص عام امت مرحومه حضرت خیر الانام
 رسانیدم مناسب دیدم که دوازده بند مرثیه اعلی حضرت شاهنشاه
 شهید سعید خلد آشیان را نیز درین مختصر نامه بنگارم و خویش را از
 جمله دولتخواهان سلطنت و عزاداران سلطان شهید و سعید
 در شمار آرم - این است آن ترکیب بند -

ارمعنان جدید

۱۳۱۳ هـ

ترکیب بند شاه شهید

۱۳۱۳ هـ

بند اول

خواهم بسوز سینه می ناله سرگرم	وز شور ناله گوشش نه افلاک کرگرم
خواهم ز جوی چشمه چشمان خستین	جاری بسوگواری خون جگر گرم
خواهم ز هر دو جرخ گهر زای درفشان	پر آستین جیب ز در و گهر گرم

خواهم که از شر دل و آتش
 خواهم ز آه سینه بسوزم سپهر را
 خواهم که با هزار غم و درد و رخ و آه
 خواهم که ناله بر کشم از صبح تا شب
 خواهم که چاک جامه تشنه گانم
 خواهم بآه و ناله و فریاد خوش را
 خواهم ز سوز سینه سوزان خشتین
 خواهم عقاب چرخ برین آتیر آه
 خواهم همی بیا تم سلطان بخروید
 خواهم بلی شدت طوفان سیل شک
 خواهم که جمله خلق جهان از اصدانم
 خواهم که در غرای شهر شاه کج کلانم

این
 مثنوی مشهور
 و معروف است

پُر از لیس بشت و درد و بحر و بر کفم
 و ز آب دیده سطح آفتاب تر کنم
 تر ز آب چشم خاک زمین سر کنم
 خواهم که گریه شام همی تا سحر کنم
 شور و فغان ناله بهر رگ بکنم
 اندر غرای شاه بگیتی بکنم
 با شور ناله جمله جهان را خبر کنم
 از شستل هر آینه بی بال و پر کنم
 آبی ز دیده ریزم و خاک بکنم
 آفاق را معاینه زیر و زبر کنم
 و ز لخت دل بحضرت شان حاضر کنم
 خود را میان خلق جهان نوحه گر کنم

آهم چو تیر از جگر خاک بگذرد
 سیل شرکم از سرافلاک بگذرد

بند دوم

ای چرخ سَفده سخت ستمگار بنیت
 ای سفله پرور از چه سبب همه جهان
 چرخا چه روی داده که در دور روزگار
 چرخا مگرد دل تو همانا ز آهین است
 چرخا چه شد ترا کمربسته بسته
 ای گردگرد خوب سیه مست گشته
 اندر جهان گشت کسی از تو کامیت
 با پنجه توجله زبردست پست گشت
 در دهر چون تو شعبده باز ندیده ام
 گاهی معین هند جگر خواره دامنست
 گاهی شریک زمره اشرار خوانمست
 گاهی بکام زاده مرجانه یا مبت
 با آنهمه ستیزه و با اینهمه جفا
 اختیار را بظلم و ستم خوار کرده
 چرخا چه روی داده که باز از ره نفاق

دی کج نهاد سکرش و غذا ز بنیت
 همواره خصم زمره ابرار بنیت
 ای نابکار دشمن خوشخوار بنیت
 کو در جهان همیشه دل آزار بنیت
 با هر کس بغض جفا کار بنیت
 که جام کبر سرخوش و شراب بنیت
 دایم بنا کسان جهان یار بنیت
 ای چرخ سخت ملحد و مکار بنیت
 از بهر حیثت کاینهمه طرار بنیت
 گاهی بکین احمد مختار بنیت
 گاهی بجنگ حمید در کار بنیت
 گاهی عدوی عترت اطهار بنیت
 یارب بجاک تیره گونا بنیت
 بشکسته باد چنبر تو خوار بنیت
 بر قصد قتل شاه جهان دار بنیت

آن کو غلام درگه او بود محمد و ماه
انجمن سپاه ناصر دین شاه کج کلاه

بند سوم

شاهی که زیب تخت کیان بود پیکریش	کرد آفتاب کسب تلعلع ز افسرش
شاهی که بود از کرم ذات ذوالجلال	خور از رخس تابش و اختر ز پیکریش
شاهی که از شهان اولو الغرم روزگار	کس در جهان نبود بحشت برابرش
شاهی که بود سطح آفاق سرسبز	البته بالمشافهه گامی ز کشورش
شاهی که در شجاعت و در سطوت و جلال	مرنج چرخ بود ز فوج دلاورش
شاهی که چون سپهر مجنبتش در آورد	نقاش گریخاک کشد نقش اشقرش
شاهی که دود از دل دریا بر آورد	خواند اگر بجزر کس نام خنجرش
شاهی که گر کشید پرند آواز از نیام	چشم ستاره خیره شد از نور جوشش
شاهی که بود رستم و اسفندیار	در روزگار هرتنی از فوج لشکرش
شاهی که بود با همه فسترد اقتدار	از جان و دل حمایت دین پیمیش
شاهی که در حمایت دین نبی مدام	افضال کرد کار جهان بود دیارنش
شاهی که نصر فتح و ظفر در رکاب داشت	زین بود کینه شد به جهان بود المظفرش
شاهی که بود از کرم دادگر خدا	دستی سخای گسترودل عدل پرورش

شاهی که باز قصد کبوتر نمود اگر	باز و عدل داد زین کند شهرش
شاهی چنین برای چه یارب وزگار	افتاد از جفای فلک افسر ز سرش

گیتی پناه طلل آه گشته شد
باین شکوه ناصرین شاه گشته شد

بند چهارم

شهر را قضا به تیر مقدر نشان کرد	مشهور روزگار فلک این فسانه کرد
تیر قضا رشتست قدر چون بیاید	در قاف جسم پاک شهنشاه لانه کرد
شهباز روح اطهر گیتی پناه شاه	بر شاخسار باغ جهان آشیانه کرد
دانسته بود دور جهان را ثبات نیست	دل از جهان برید و قضا را بهانه کرد
البتّه شاه طالب دیدار یارب	بگذاشت تخت افسر ترک خزانه کرد
چون دید بیوفاست زمانه بخاطر عام	دل کند از زمانه و ترک زمانه کرد
بگذاشت ملک فانی و بگذاشت از جهان	قصد بقای سلطنت جاودانه کرد
لبیک گفت اعی حق را بصد نشاط	یا للعجب چه خوش ادب خسروانه کرد
یارب چه صبح بود که آن شاه دین پناه	عزم رحیل روضه رضوان شهبانه کرد
بعد از دو گانه بس کمر عزم ننگ بست	قصد لقای بار خدا یگانه کرد

راز و نیاز در حرش محرمانه کرد	اندر سریم حضرت عبد العظیم شد
کو جان بازی بطرب عاشقانه کرد	گویا ز شاهزاده اجازت گرفته بود
دشمن عجب معامله کافرانه کرد	ای دوستان بخشرو ایران جدا
پنجاه سال سلطنت عادلانه کرد	چون اوزمانه خسرو عادل نه دیده
از ما چه دیده بود که از ما کرانه کرد	در حیرتم که خسرو گیتی بنایه ما

امروز پشت ملت اسلام گشت خم
شد کشته پادشاه عرب خسرو عجم

بند پنجم

اینج ابگاه در خور آن روح پاک نیست	شاه از جای خیز که جانی خاک نیست
کو خاک جای آن گهر تابناک نیست	برخی از ستاره رخشان روی خاک
جائی چنین بلی ز سمک تا سما نیست	خالی ز برج مرگ تو جانی نیافتم
مانا بجز تکلم روحی فداک نیست	ای روح پاک زینت نطق و زبان
هرگز مر از طعنه اغیار باک نیست	دیوانه وار ناله بهر رهگذر کنم
اینستی از عصاره انگور تا کن نیست	شاه از جام مهر و ولای تو سیر خوشم
اُف کبسی که جیب گیر بانس خاک نیست	من از غم تو دامن دل چاک میزنم

سلام اسم ما زاده
بست که در سبک
آبادی سه روزگ
دوران پای تخت
ایان موقوف است
و آن ما زاده
بسیار خوشتر است
و آن بادی موسوم
و آن جان ما زاده
نام جان ما زاده
ست یعنی شاهزاده
عبد العظیم با شاه
شهادت بر او اس
نیارت رفته بود
که بشهادت رسید

<p>من در مصیبت تو دل از دست داده‌ام از این مغاک تیره بر آور چو مهر سر گردد هلاک دشمن اقبال و جاه تو مارا بیا تم تو بصد در دورنج و آه مارا درین مصیبت جانکاه و دلخراش هر دل عزیز خسر و مادر عزای تو بر خیز و جا بدیده ما کن بصد شکوه بر خیز و پا بخت سپهر برین گذار</p>	<p>ویران دلی که در غم تو در دناک نیست جای تو ای فرشتی بکنج مغاک نیست کو خصم جاه تو که بگیتی هلاک نیست والله غیر یک جگر چاک چاک نیست خبر با تمام خلق جهان شتر اک نیست مارا بغیر لخت دل از غم خوراک نیست جز جای پاک در خور آن جان پاک نیست ای آفتاب جا تو در زیر خاک نیست</p>
---	--

از ابر فتنه بار جهان بسته انقلاب
در خاک تیره روی نهان کرده آفتاب

بند ششم

<p>جهدی بلیغ ای شه مالک قاب کن باصد شکوه وطنه و شوکت جلال شاه از جای خیز که این وقت خونیت خورشید ارچهره بر افروز از غضب</p>	<p>بر خیز و یا بخلقه چشم رکاب کن چون کوه جا بگو به پیران عقاب کن بر انتقام خصم حفا جو شتاب کن حمله بدیو خصم چو تیر شهاب کن</p>
--	---

از آستین بر آرشهادست انتقام	رحمی بحال امت ختمی مآب کن
اعدای دین احمد و بدخواه خویش را	مانا بگیر و در بشکنج عذاب کن
بر خیز خاک جانی ای جان پاکت	مسکن بخانه دل هر شیخ و شاب کن
ای شهسوار عرصه میدان پزدلی	آب از نهیب هر هضم غام غلب کن
دستی زن بقائم تیغ شعله بار	از آب آتش آرد دل آتش آب کن
ایران پناه بر صف تو را سپه تاب	در خم خام گردن افراسیاب کن
باب حصار مملکت کهنه را بکن	گری بفروطنطنه چون بو تراب کن
آنگاه پا بر شمشیر چرخ سرین	در بار را ز چهره پراز آفتاب کن
بکشای صد شکوه لب لعل در فشان	پیر نرم راز لولو و در خوشاب کن
هم لعل را باسان صدف ساز پیکر	هم دست را بیدل گهر چون سحاب کن
ای پادشاه خرم و جرم اقتدار من	مار از روی انور خود کامیاب کن

و احسن تاز فتنه عجب انقلاب شد

دیدار شاه وعده بیوم الحساب شد

بمقدم

مارا بفر و حشمت تو افتخار بود
 شاهان اگر غلط نکنم ذات پاک تو
 ذات تو در حمایت دین محمدی
 ایران پناه ذات حمیده صفات
 ای کام بخش شاه عدالت شعارن
 تاپای تو بخت کیان استوار گشت
 ماهیچه سپاه جلادت پناه تو
 خوش آن دمی که تحت کیانی بقرار
 خوش آن دمی که با فرو مجد جلال
 بی نی زمین بکرست ذات ذوالجلال
 شاهان چه خوش گذشت بمادر زمان تو
 ای شاه تاجدار فلک قدر جم خدم
 آری ز فیض ابر کف شاه کج کلاه
 ویژه زمین مرحمت و فضل کردگار
 هر دل عزیز شاه فرشته خصال ما

دلهای ما ز نور رخت نور بار بود
 بر بندگان عطیة پروردگار بود
 چون بو تراب تیغ تو چون و الفقار بود
 در روزگار شاه عدالت مزار بود
 ایران بذات اقدس تو کامگار بود
 هر کار ملک منتظم و استوار بود
 اندر جهان چو مهر فلک تابدار بود
 خود تکیه گاه پادشاه تاجدار بود
 شخصت بمرز و بوم کیان شهریار بود
 مارا بملک چون تو خداوندگار بود
 ده روزگار عدل تو خوش روزگار بود
 روی زمین ز معدلت لاله زار بود
 ایران ز چهار سوی همیشه بهار بود
 احباب تو غریز و عدوی تو خوار بود
 بالقد مصیبت تو بمانا گوار بود

جاروح اقدس تو بیایغ بهشت کرد
البسته هر چه کرد بجا سر نوشت کرد

بند هشتم

کامروز شه بخت لاله سار میرسد
یا کاروان مشک ز تار میرسد
بوی کباب تازه ز گلزار میرسد
از خاک کوی احمد مختار میرسد
از عرش سوی سید ابرار میرسد
دل دل سوار حیدر کرار میرسد
مرا ز غبار موکب زوار میرسد
با صد کرشمه رحمت غفار میرسد
با صد شکوه از در دیوار میرسد
دل داده بوصلت لدار میرسد
ایران خدا خسر و قاجار میرسد
بهر ادای گزینش دربار میرسد

هر دم ند از محرم اسرار میرسد
یاران گره ز طره جانان کشاده شد
یا سوخته است ز آتش گل جان عیب
یا جان فرا نیم فرج بخش دلفریب
یا یک کردگار بصد قرو افتخار
یا از خجف ز بهر زیارت بکر بلا
یا آنکه بوی مشک خن بر مشام جان
یا خود به پیشوائی شاهنشهم شهید
ای دوستان که میگذر دست و پا
گویا بهمد نیاز و بصد عجز و انکسار
آری بسوخت فردوس باغ خلد
این پادشهم بخدمت شاهنشهم رسل

<p>امروز شاه غازی ایران بطمن امروز بر روان شه غازی شهید حور و قصور و جنت جاوید باغ خلد</p>	<p>در بارگاه رحمت دادار میرسد از کردگار رحمت بسیار میرسد بر شاه کجکلاه سزاوار میرسد</p>
<p>امروز شاه ساکن باغ جهان بود تاریخ او بگوشت خلد آشیان بود</p>	
<p>بند نهم</p>	
<p>چون پادشاه ملک جهان گردختیا شهزاده جلیل و جوان بخت شیردل بر سوی ری ز خطه بتریز کوچ کرد در موبک جلالت آن آسمان مجید آرش و شان معرکه با تیر سپینه دوز مردان ملک گیر تنویران قلعه کوب هر یک چو پیل مست بهنگام اریوگر هر یک بنوک رخ روان و وز دل شکر هر یک بفر و جنت و شوکت فراسیا</p>	<p>ملک جهان بزاده او گشت استوار از فضل کردگار جهان شد جهاندار تا تحتگاه جد و پدر با صداقت همچون ستاره بود سپهر یزد و شما روین تان واقع با گرز گاو گردان جان شکار بمباران رخوا هر یک چو شیر گرسنه روز گیر و دار هر یک بضرب تیغ جهان سوز جان شکار هر یک بکر و صولت و سطوت سفندار</p>

در بارگاه رحمت دادار
 از کردگار رحمت بسیار
 بر شاه کجکلاه سزاوار
 میرسد

هر یک شرار خرمن عمر عدوی بین	از برق رمح و آتش شمشیر شعله با
مایچه دفش کیانی شعلع پاش	بر سطح روزگار زهر سوخته محرق
با کوس و سنج و طبل و علم لشکر و شتم	با صد هزار خمیه و خرگاه و رنگا
با صد شکوه و طنطنه و حشمت و جلا	القصه تا بخت کیان گشت رسا
رونق گرفت تخت کیانی بمقدش	مرهم پذیرد همه دلهای داغدار
منت خدای را که دوباره بفرود جا	بگرفت حق بمرکزش از لطف حق قرا

باغ جهان بنا صدین جایگاه شد
اندز جهان منظر دین پادشاه شد

بند دهم

شهرزاده تافت را بجای پدر گرفت	بازم جهان پیر جوانی ز سر گرفت
تا در جهان منظر دین پادشاه شد	آفاق فرورونق و زیب دگر گرفت
اول از قاتلان شیه غازی شهید	با حکم شرع احمد مختار سر گرفت
آنگه برای فاتحه شاه شد روان	با درد ورنج قبر پدر را بر گرفت
گو یا صدائی از لب لعل پدر شنید	کز آن صدا غلغله در دشت دور گرفت
کا کوز چشم بر پدر خویش تن نگرفت	زید که از منت بزمانه عبر گرفت

ملک جهان ثبات نثار دغیرین
 زید ترا بخلق جهان داد کرد
 برگشت پس بخت و جاه سکندری
 پس شاه تاج بخش در گنج باز کرد
 یال و دم ستور سواران فوج را
 افزود و جاه و تربت ارکان ملک را
 دانشوران کیش عرب استعجم
 قانون عدل داد پدر راج دا
 آری بدین رویه تواند که چون

باید و را ز هر جهت مختصر گرفت
 از حال بیکسان رعایا خبر گرفت
 در تحت حکم خویش جهان سیر بگرفت
 آفاق را چو مهر بلبل و گهر گرفت
 شاه جهان پناه مظفر زر گرفت
 عمال ابسیه فتح و ظفر گرفت
 با صد جلال محترم و معتبر گرفت
 یا حیدر چه طرز نکو این پسر گرفت
 آفاق را هر آینه از بحر و بر گرفت

یعنی ملک
 اسلام
 ۱۰۱۲

تاشاه شد مظفر دین تخت و تاج یافت
 شکر خدا که دین محمد رواج یافت

بند یازدهم

اے درشاد و ج تو عقل سلیم دنگ
 با اینهمه بزرگی و این وسعت و فضا
 از بهیبت و صلابت آن شاه تاجدار

شاهی چو تو که دیده بدین فرمودش
 بر حشمت تو سطح آفاق گشته تنگ
 در کو بهار آب شود زهره پلنگ

از عدل داد و باس قوای شاه نامدار	در جنگل عقاب کند آشیان کلنگ
رنگ از رخ عدوی تو سیاه بسان پُر	روز و غایت تو یازد بکین پُرنگ
گر تیغ عکس و تاب بدریا میفکند	گر دو کباب سینۀ هی دل نهنگ
ای شاه تا جور پئی تو عظیم در گهت	پشت فلک بدین عظمت گشتم جنگ
گر بر کشند نقش کز رنگ رزای خاک	جُنبد زمین چو گنبد گردان زنده شنگ
شاه از غم تست بود باد را شتاب	وز خرم تست خاک زمین بود درنگ
خرمت تواند آنکه فلک را در قرار	غممت کشد نسیم هوا را با پاهنگ
تو پت بروز معرکه هنگام گیر و دار	کر میکند سپهر برین ابیک غرنگ
نوک خدنگ خاره گدازت بروزم	آتش بر آورد ز دل تنگ خاره سنگ
مانا بود چو رستم و سهراب کیو و نیو	هر یک تنی از فوج سپاهت بروز جنگ
گویم اگر بدست تو ابرست اینت عالم	خوادم اگر که طبع تو بحرست اینت تنگ
کان گاه بذل اشک نشاند کشف غیر	دین چین بجهه میزند و میکند درنگ

پُرنگ
شصت و ۱۲

س
۱۲

شنگ
بستنی است
که هر دو پانه
بابسین
چو در ۱۲

غرنگ
شدر و
فلضه
گویند
۱۲

از دخت تو زخم دلم یافت التیام
به آنکه برد عاف تو از جان کنم قیام

بند دوازدهم

ای شاه تاجدار قزونت جلال باد
 و در زبان مست که در دور روزگار
 هر کس ثنا ذات تو گوید زید بخیر
 اعوان خجش خصال تو دایم بنا و توش
 آن دل که مهر شاه ندارد بر فرگاه
 در چنگ وستان تو گوهر شود سفا
 آباد باد مملکت از عدل و داد تو
 چنانکه ذات پاک خدا هست بهمال
 تا ذات ذوالجلال جمیل هست در کمال
 تا لایزال ذات خداوند اکبر است
 هر کس که سر کشد ز کمند رضای تو
 ذات تو در عدالت در بنده پروری
 یارب که عهد سلطنت شاه تاجدار
 هر شعر من بجدت سلطان کامگار
 هر ساعتی ز مدت صد ساله عمر او

خصمت پیر اگر چو زمین پامال باد
 پشت پناه حضرت تو ذوالجلال باد
 یارب زبان دشمن بدگوی لال باد
 تیر تو بر نشان دل بدسگال باد
 پامال از هجوم کلال و ملال باد
 با بخت دشمنان تو گوهر سفال باد
 همواره عهد دولت تو بے زوال باد
 ذات مقدس تو شبه بهمال باد
 دائم جمال شاه قرین کمال باد
 ملک جلال و دولت تو لایزال باد
 بینم سرش همیشه بزیغال باد
 شاه چو ذات پاک خدا بمیشال باد
 بر ما که ده غمزه فرخنده فال باد
 از فضل دادگر همه سحر حلال باد
 روز و روز ما سه و هر ماه سال باد

دائم تو زنده باشی و سحر شاکند
بعد از شنا بذات شریفیت دعا کند

نوشته اقل العباد سحر
۱۳ ۱۳ هـ

رقیمه خادم سحر
۱۳ ۱۳ هـ

بسم الله الرحمن الرحیم



خاتمه

چون این احقر فانی محمد تقی کمال الدین سنجر شهرانی بترتیب
 این رساله شیرین مقاله پرداخت و او را بمطبع گرامی ایلچ
 بانکی پور از برای طبع سپرده خود را آسوده خاطر ساخت سنه یک هزار
 سه صد و چهارده بوده مگر هنوز زیاده از چهار کاپی آن بر سنگ زفته بود
 که مالک مطبع جناب مولوی سید رحیم الدین صاحب سخت بیمار
 و از کار و بار ناچار گردید و این بنده نیز خود مریض شده به بستر گرفتار گشتم
 و بیماری هر دو طولانی شد چنانچه طبع این رساله شیرین مقاله تا سال
 یک هزار و سه صد و پانزده بتعویق افتاد و در این بین کار دولت علیه
 عثمانیه بادولت یونان بمقابله و مقاتله کشید - بید الحمد لله
 که عاقبت این قیل و قال و جنگ و جدال بشیم نیکو بشیم منتح و ظفر
 بر پرچم علم نصرت شیم سلطانی و زید لشکر اسلام رافتح و ظفر
 با کمال عزت و افتخار حاصل و حبش صلیب را شکست فاحش باذلت
 و احقر نصیب گردید - و از ملاحظه روزنامه جات یگانه و بیگانه سخنانی

چند از قبیل اهداے هدایاے شایان از طرف قرین الشرف شاهنشاهی
 فرزانه ایران بالطف و محبتهاے فراوان اظہار مرحامہ ملوکانہ و
 رسل و رسائل محبت آمیز و تفقدات مودت انگیز برادرانہ در میان
 دولتین علیتین ایرانی و عثمانی کہ بحق مایہ امید و آریہا بسیارست بنظر جمال
 و عام امت مرحومہ حضرت خیر الانام علیہ وآلہ و اصحابہ افضل النبیۃ
 و اهل السلام رسید کہ میتوانم گفت ہر یک گواہی صادق و دلایل وقت
 است بر صدق مقال این بندہ البتہ این نبود الا تا سید غیبی و تکمیل
 لاریجی خداوند متعال ذوالجلال بر شوکت و اجلال و ہمت و عزت و اقبال
 دولتین علیتین سلام پیفزاید و اتفاق و اتحاد را از روی برادری و برابری
 در میانہ ایشان برقرار و مستدام فرماید و عامہ اہل اسلام را باین طریقہ
 انیقہ و شیوہ مرضیہ ہدایت نماید آمین یا رب العالمین۔

اینک لازم آمد کہ این رسالہ را بیک چامہ نغرا و چکامہ مطر آدرستایش
 و نیایش ذات حمیدہ صفات علیحضرت اشرف اقدس مجد و
 ارفع اکرم سلطان المعظم السلطان عبد الحمید خان
 ثانی سلطان عظیم الشان غازی عثمانی و تہنیت و تبریک این

فتح نمایان بطرز شایان و قطعه تاریخیه در تاریخ شکست عساکر
دولت یونانی بضرب شمشیر شکر ظفر اثر **سلطانی ختم کرده**
و از خداوند متعال مسئلت نمائیم که اللهم اجعل عاقبه امورنا خیرا

در ستایش و نیایش سلطان البرین و خاقان البحرین خلیفه المسلمین
و خادم الحرمین الشریفین اعلیٰ حضرت اقدس اشرف امجد
ارفع اکرم سلطان المعظم السلطان عبدالحمید خان ثانی
سلطان عظیم الشان غازی عثمانی و تهنیت فتح یونان بضرب
شمشیر جهانگیر دلیران فوج ظفر موج اعلیٰ حضرت سلطان
ادام الله سلطانه و اید جیشهم و برمانه -

مجد گشت سیما فلک از تابش اختر
فر و بگذشت دیو شب تار ک قیر سا فسر
سپه شد سطح آفاق نا چون دل کافر
تو پنداری جهان پر گشت از راغان شکر

شبا هنگام چون نهفت طلعت خنجر
عروس روزنهای نگشت اندر چادر گیسو
کشودی پر پرستو ک شب یچور و از ظلمت
پرستوکان پرشیدند پر بر صفحه گیتی

تو گفتی دختر شاه حبش جدمحبت را
 نشستم با غم و اندوه اندر کج تنهائی
 ز چو آن بت بیباک بلی پروا عاشقش
 گهی میسوختم از آه آتش سای نخسماً
 شرار آذری کانون آهم بود در حریت
 بلم بمناله از هجران برود سفت و بر ربط
 غرض در کشمکش از هجران بهمان گسل بودم
 که ناگه پاسی از شب ناگه نشسته مطرق شد
 ز جا بستم دویدم در کشوم ناگهان دیدم
 در آماز درین باطریان کینهای
 عرق بنشسته از هر سو بچهر مهر آسایش
 تو گوئی بر قتل عشقبا از چشم فغانش
 بلی روین تن آسارستم چشم سیاه و
 نه اش بر چهره خود زلف بچاکچین سنبلی
 تو گفتی غره غار او در زلف طرارش

فروشانند با صند زو غنچ و عشوه پریکه
 بنوع عکساری در برم خبر شیشه و سحر
 حلیه بد دل مجروحم از جور فلک نشتر
 گهی میگردم از آوای ناله گوش گردون که
 پریشان از غزلک ناله ام بود عجب تنه
 دلم همپایه از حرمان بعبودیندی مجمر
 کشیدم گاه بگاہی نیز جامی از محو آهر
 رسید بر بگوش هوش من یکبارگی از در
 ز نور مهر چهر یار من گیتی شده انور
 گلش پر زاله و خورشید رخانش پیرا اختر
 چنان کومی مبار دژاله بر برگ کل احمر
 کشیدستی زمرگان کج از شوخی پرند آو
 زمستی تکیه زن گردیده بر پیکان خار آد
 نه اش در طره بود چشم فتان یکدین عجب
 بدی چون قرصه کافور اندر طبله عنبر

شعر در وصف
 صدا و فغان
 در هجران
 نام شکر است
 کدر و غم
 ساقی و شکر
 در عشق
 در وصف
 را گویند

مثنوی

و یا خود هندوی لاف سیه اندر بر حشا
قدش سر و روشنستانش رنگ لبش جان
بعارض کیفک با نجم بگیسوی جهان کز دم
فتانده از طرب کاکل بدان خساره چون
تعالی شان به الباری از آن خساره و آن خط
خطا باشد خطش را هر که خط گوید که درستی
خط نبش بسط سیم سیمایش بدان ماند
چو دیدم خال در کنج لبش گفتم معاذ الله
شگفت آیدم از آن حقه یا قوت لبش
منور کرد تا آن تک شهر آشوب بزم را
پس آنکه سخت بگفتم در آغوش آن جفا
بساط عیش گستردم چو بزم خسرو شیرین
زیکر و شد فروزان چهره آن دلبر خلج
زیکر و در تبسم ساقیان شوخ غارت
او تور در مجلس عشرته جمعی بزد و میخار

معلق گشته چون آتش ده گبر در خاک
برخ گلشن زندان بقدر عمر بوی غیر
بچهره لاله احمد بر طره نافه اذ فر
بگرد طلعت از سنبل کشیدستی خط پر سر
تو گوی رسته بویاضیم انش هر روز تر
هویدا گشته از آینه حسن رخسار
که افشاند کسی بر صفحه کافور و عنبر
چه خوشن شسته هند بچه اندر لب کوثر
که دریا قوت چنان جاداده یخ تا گوهر
ز فراطختی بر چرخ افکندم کلبه از سر
بکیدم ہی لبش را ہی چکیدی از لبم شکر
که اندروی نیک ساز زهره گشت غینا گر
زیکر و شد نمایان جلوه جام می خلد
زیکر و در ترتم مطربان نفیر از مشگر
قور و لدی بزم عشرت دوره کلد باد اهر

له
پژده
پرست

۲۵
پر کر
صفت
ست

ایر شدی گنبد مینا به یزدن غلغل مینا
 بکام صوندی ساقی بر نیمه ساغر کیف کند
 نه ساقی بزرگسار ماهر و عنبر گیسو
 گوزنده غمره دهن گان قاشد عشو دین
 دیدم ساقی پراز وجد اولدی آن ده جانم
 بدو آمد شراب رغوانی اندر آن مجلس
 از عکس هر دو لعل نه پرست از غوان قاش
 زبان بکشو پس باغیخ و ناز و عشو و شوخی
 که مان ساقی بده جام شراب خلر و در غم
 غرض نوشیدی چند آنکه شد شراب و از سستی
 پس آنگاهش فتاد از سر کله از کثرت مستی
 ز جوش بخت نالو کوسیا ل بر عارض
 تو گفتی رست از مرگان گاهش آشی پیکان
 دیدم تا نشانم بلکه بفشانم بصدای
 چه گفتم گفتم ای خورشید خشان تو فرخای

کتوری زهر چو گیننی ز قصه قهره سحر
 مذاق و حرم اولدی شش شام جانم اولدی
 نه ساقی بریت سیمین بنا گوش پری پیکر
 یوزنده ضمیمه اندن خط باشند مشکدن
 دخی بر باده صون با فجد و قلم و لسان و تر
 رخ چون از غوانش گشت رخ رشید ضیا تر
 مرا بزم طرب گردید رشک خلر و کشر
 فرو افشاندم از لعل لولو با رخود گوهر
 که هین بر طرب ن چنگ رباب بر لب طرب
 برقص آمد آن بزم طرب آن ترک غارنگر
 که از لعل پریشان شد اول شد پریشان تر
 ز لعلش روان شد رشتبه بیجا و های تر
 تو گفتی خفت در چشم سیاهش حمیری اژدر
 بیاسی قدس او نقد جان از کیسه پیکر
 چه گفتم گفتم ای ماه بستانت ز کا کبخر

ترش که چرخ از من ای دلدار شکر لب
چرا پرتابش مانا گل ورد تو چون سنبل
چو این بنید شد آشفته آن دلدار مشکین مع
خطا بم کردی شاه فصیحان سخن پیرا
مگر نشیده کوفت یونان کرده با همت
منظم حضرت سلطان فی ابدال عثمانی
دلاور ارسلان عید انجید عادل مغازی
شهی که صدق صدیق است قارق در سبط
دلاور و چو عمارت مرقده است در تقو
شهی که حیطة اسلام ابارت مذکور مرکز
شهنشاه فلک گاه دین گاه و در یاد دل
شهنشاه خرّم و شش نقاش بتواند
شهنشاه بلند اقبال عالیقدر کز رفعت
شهنشاهیکه با رمور خوار فوج جبارش
شهنشاهیکه یک کند آور ترک از سپاه و

خطا آیا چه سرد از من ای شوخ ملک مشط
چرا کردی نیکو بخریدین جان ای را فرغ
چو از بحران سقیم آشفته گرد آتش صحر
عناکم کردی ماه بلیغان سخن پرور
امیر المسلمین قوم شاهنشاه جم چاکر
که باشد از دم تیغش روح دین پیغمبر
که در روز و غایب از تیغش بر عدو انگر
بود عثمانی علم و حیا روز غر احیدر
مسلمان به چو سلمان و ایمان او چون بود
شهی که قطب ایمان است نیکو معتبر لنگر
که باشد از آب تیغش آبروی مسجد و منبر
کشد با ملک باد و خاک نقش آب بر آذر
حیض در گهش همپایه شد با طارم خضر
تواند آتش افشاند بفرق خصم چون آرد
تواند آنکه تسخیر جهان کرد سر تا سر

لحن غزل
در یاد و دل

ما موعود
کارنامه از
نقش است
که با دست خود
بکشیدند که مور
کنایه از او

غرض آن عروج و الوثاقی درین عهد مرسل
 هر اهل این شکیلیت از تو میباشد که تا اکنون
 زجا جستم چو زو بشنیدم این از شاد و از شاد
 فکندم بر بهادر سرکله از فرط خوشحالی
 پس آنکه از کف آن دلبر طناز طلعت
 قلم برداشتم با صد نهران عهد بشوتم

نمود فتح یونان با نهران مجد و کرد فر
 نگشته از چه بر سلطان عا دل تنیست آور
 نمودم حاضر از روی ارادت خادمه دفتر
 گهی جستم ز شادی بر میدین نگاه بر ایسر
 کشیدم جامک چند زمی لیکن می آحر
 مباد کباد نغری لیکن اندر مطلع دیگر

مطلع دوم

مبارکباد این فتح و ظفر شاه جم چاکر
 مبارکباد این نصرت سلطان فلک نصرت
 مبارکباد بر سلطان غازی فتح و فیزی
 مبارکباد بر ملت الاین فتح و این نصرت
 مبارکباد بر سلطان بر انصار و اخوانش
 نهای بیج بحر معدلت الود تانان
 نهای قطب جیح سلطنت انجوری یا

معظم حضرت سلطان الاشان دین پر
 که باشد آستان گهش از آسمان برتر
 چو در اسلام شد فیر فتح قلعه خیر
 چو فتح غرّه پیر موک بر اسلامیان بکیر
 شکست دولت یونان بصد تمکین کرد فر
 نهای بیج جیح سلطنت ابافروغ اختر
 نهای ای ملک جیح دو مکرمت داد کرد اور

نه پای حیطه جود و سخا را بهترین مرکز
 بنام قدر و اجلال ترا ای شاه دریا دل
 جلالت کبریا را نیست غیر از پیکت مبداء
 تعالی شاه کاندر جلالت و شوکت و رفعت
 بود از گلشن جاه تو برگری و فقه رضوان
 فلک با صد هنر از ان چشم انجم ای معاذ الله
 بین پوشیده از قبر تو گردون کسوت ماتم
 ز بیم عدل تو نقاش اوست قلم لرزد
 بلی از هم عدل بیدیل شست در گیتی
 ز عدل شست کوز تابش خورشید دامون
 بروز زم و نگاه بزم در ایوان در میدان
 ببینند دشمن جاه تو از تیغ شر ربارت
 ظفر انجام مصمم ترا نامزم که در گیتی
 شکفت آیدم از آن تیغ آتشبار آب آسا
 هلال آسای تیغ بید رغبت فرق دشمن را

خنجه ای فلکه حلم و حیا را معتبر بنگر
 بنام جود و فضل ترا سلطان نا اتم
 جمال لایزال را نیست غیر از منظر منظر
 گذشته پایه اجلال تو از چرخ نیلوفر
 بود از راحت قدرت غباری توده غبار
 نه بیند جز تو سلطان بگیتی معرکست
 ز همت بر سر خورشید باشد زنگار فاسر
 کشد گر نقش آهواره در چنگ شیر زر
 غزالان اشود شیر زریان در هر یاور
 بفرق کبک شاهین از ترحم گسترده شهر
 تویی چون ابر در فشان تویی چون شیر
 همان کودید خصم از دو الفقار حیدر صفدر
 گرامی قبضه اش باشد ز فتح و از ظفر جوهر
 که ریزد ز فرم از آتش بر آتش از کوتر
 دو نیمه شوق کند چونانکه مهر انگشت پیغمبر

بریزد تیغ آتشبار تو بس خون دشمن را
 میاور بعد ازین تیغ از قربا آهین برین
 تعجب نیست آوا که بر آتش تنگیت
 ظفر گردد قرین فتح و پیرزی بخت
 نو شد اینازم کو بگاه پویه در صحرا
 سنان خطی تور و زحبا ای معاذ الله
 بنوشد رخ تور و زحبا خون مخالف را
 پرنک بخت تو زین رو آمد لاغ و فر
 خلافت دستگامداد خواها آسمان جا
 سن اول بر کرامت یمن که بر قطره احسا
 سن اول سلطان فی اقبال اعظم که عالمه
 سنک دست ترافتانک جیبلم و یمن
 افندم پادشاهم سیدم و تلو سلطاهم
 لوی تبتگ و مرش سین الحق بام گردو
 زبس نفرو لطیف دلکش آمد شعر و رو

هماره از زمین مهنه روید لاله احمر
 ای ترسم که بر خشک تر گیتی زند آذر
 حمل گردد کباب اندر سپهر و حوت در فرغ
 سپاراکه عزم تو در او باشد سپهر
 زبس پستی چالاک تقدیم جوید از صحر
 بدست اندر ترا پیچ و تاب آید چنوا اثر در
 بد آسانی که نوشد باده خوار باده از سار
 که ایم ملک ازین گرد و حسین خصم زان لاغر
 جهان وردی فتح و نصرت غش زینت زیو
 دوش سر من که سار ایله معدن گوهر
 اید مرآت گیتی مطبخ کن کسب خاکستر
 سنک تیغ سرفشانک عدو ملحد و کافر
 خداجاه و جلالت ایله سون هر خط افروتر
 سنک صمصام قهر که خصم کافرون آلو کیفر
 بفرس پیکو شد با نمل طبع نظم آو

بسم الله الرحمن الرحیم
 این شعر در وصف
 حضرت علی بن ابی طالب
 علیه السلام است
 و در بیان
 شجاعت و
 قوت او
 است

مین برخامنه کاهونی باشد سخن آرا
 مرا و رستای شانه نشه بیجا در یاد
 بخشه می از شاخ طوبی خامه شکین
 لنگه مر مر از شب روز و گه دگر
 کرد و گز قبول در گه سلطان مدح من
 بدم آنکه گدم مفتخر از فیض سلطانی
 هم گز شد مکر قافیه کا ندر مذاق جان
 شاید لب چو سخن در درگاه حضرت سلطان
 اما آسمان اسایه بر روی زمین افتد
 اما قطب هر چنبری ساکن بود ثابت
 ازه تو عروس دولت اندک آید

نگه بر چانه من چاد و بایست شنا گستر
 ز روی قدردانیهام آن سلطان دانشور
 مرا باشد همی از اناف آهو جگر در مجمر
 نویسم بح سلطان المعظم را بهر دفتر
 شود تا برگردون سایم از فرط تفاخر
 بر آید بعد چند مهره نرد من از نشد
 ز روی امتحان قند مکرست شیرین
 رسد آوازمین از لب کرد بیان کسر
 الا تا پرتواند از دس طبع ارض ماه و خور
 الا تا میزند بر مرکز خود دور هر چنبر
 لباس حشمت سلطانت همواره زیب

مرا و رستای شانه نشه بیجا در یاد

بلانیش تو و بدخواه جان را بود دایم
 یکی را در در بالین یکی را مرگ در بسته

تمام شد

تاریخ فتح سلطان در یونان

<p>صد شکر که فتح کرد سلطان تیغ و کف غازیان اسلام یونانی از این شکست شد خوار سال مهر فتح ملک یونان</p>	<p>تاج سر حمله سلاطین گردید بخون کفر رنگین افتاد ز اوج عز و تمکین خواهی اگر ایستاده آیین</p>
--	---

دریاب ز نام شاه ایران
 یعنی که بگو منطف الدین

۱۳۱۵

بسم الله الرحمن الرحیم

۷۰

مخفی است ناماد

که

جمله حقوق و فواید این ساله شیرین
مقاله موجب رجستری حسب دفعه ۲۰ قانون
محفوظ و مضبوط است کسی طبع آن
اقدام ننماید و بجای جلب فائده

جلب ضرر

نقماید

CALL No. { ۱۹۱۴۲۲۲ } ACC. NO. ۲۱۴.
 AUTHOR منجر، کمال الدین محمد تقی خان
 TITLE کارستان اتفاق

Date	No.	Date	No.

THE TIME



MAULANA AZAD LIBRARY **ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY**

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of **Re. 1-00** per volume per day shall be charged for text-books and **10 Paise** per volume per day for general books kept over - due.

